

وی گفته ای عزیز کاری که بغیری منسوب بینی بجز از خداوند تعالی  
 آن مجازی میدان به حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که  
 گفت - **قُلْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَسَلِّمْ عَلَيْكُمْ إِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا** - مجازی میدان حقیقتش آن باشد  
 که - **اللَّهُ يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ** حین موتها - راه نمودن محمد صلی الله علیه  
 و سلم مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان - **يَضِلُّ  
 مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** - حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال  
 ابلیس میکند ابلیس را بدین صنعت که آمدید مگر موسی علیه  
 السلام از بهر این میگفت - **إِنْ هِيَ إِلَّا نَذَاتُكَ** • شعر •

همه جور من از بلغاریانست • که مادام همی باید کشیدن  
 گند بلغاریانرا نیز هم نیست • بگویم گر تو بتوانی شنیدن  
 خدایا این بلا و فتنه از تست • وایکن کس نمی بارد چخیدن  
 همی آرد ترکانرا ز بلغار • ز بهر پرد مردم دریدن  
 لب و دندان آنخویان چونماه • بدین خوبی ندایست آفریدن  
 که از بهر لب و دندان ایشان • بدندان لب همین باید گزیدن

۴۵۷ شیخ برکه همدانی رحمه الله تعالی عین القضاة رحمه الله  
 تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا می گوید برکه  
 جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط هر نتواند  
 خوابد و - قال يقول - نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث  
 موزون بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن میدانم که قرآن او داند  
 درست و من نمیدانم الا بعضی ازان و آن بعض هم نه از راه تفسیر  
 و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر گفته  
 است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم  
 کرگانی گفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجهگان

و هر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتیم گفت هر مهجوران به است که خواجه خواجه و جای دیگر گفته است که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کار بود گفت ریش کار که بود و چه بود گفت آنکه با صدای از خانه خود بدر آید گوید که امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کار بوده ام •

۴۵۸ شیخ فتنه رحمة الله تعالى علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند بکجا میگوید از ثقتی شنیدم که فتنه گفت از خدای تعالی شریک نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتنه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتنه بود و بس و ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته است که پیران چون کامل باشند دانند که هر مردی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتنه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان •

۴۵۹ شیخ طیب الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی رحمة الله تعالى علیه در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و موافقات بسیار دارد و نسبت وی بدوازه واسطه بابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است - واجمعوا علی ان الفقير افضل من الغناء اذا كان مقرونا بالرضا فان احسن محتج بقول النبي صلى الله عليه وسلم اليد العليا خير من اليد السفلى قيل له اليد العليا تنال الفضيلة باخراج ما فيها واليد السفلى تجد المنقصة بحصول الشيء فيها ففي تفصيله السخاء والعطاء دليل على فضل

الفقر فمن فضل الغنا لانفاق والمطاء على الفقر كان لمن فضل المعصية على الطاعة لفضل التوبة - در تاریخ امام بانمی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو الفجیب سهروردی رحمه الله تعالی علیه گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بخود بیفتد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد - توفی رحمه الله تعالی علیه فی شهر سنة [ ۵۴۳ ] ثلث و ستین و خمسمائة •

۴۶۰ شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو الفجیب سهروردی است در تکمیل ذاقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فتوح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنها بر سرهای منبر بطالبان حق بوسام چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد ازان بخلوت در آی پرتو نور باطن او بر دل من نازل گشت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرای بخشیدم بغیر یک جبهه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه فبر من است و این جبهه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبهه را پاره سازم تا سائر عورت نماند و استجدای مانع خروج اشود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بکشاد •

۴۶۱ شیخ روزبهان کبیر مصری قدس الله سره وی کارروئی  
 الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی  
 است در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده و شیخ نجم الدین کبری  
 بصحبت وی رسیده بود و آنجا ریاضت اشتعال نموده و خلوتها  
 نشسته و شیخ روزبهان ویرا بدامادی قبول کرده و ویرا از دختر شیخ  
 دو پسر آمده . و فی کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجذاب يقول  
 سمعت روزبهان بمصر يقول قبل لی مرارا اترك الصلوة فانک لا تحتاج  
 الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا اخر .

۴۶۲ شیخ اسمعیل فصوی قدس الله سره وی نیز از اصحاب  
 شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت  
 وی رسیده و خرفه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد  
 بن مائیکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی  
 از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو  
 یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب  
 نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن زید  
 و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از  
 حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین  
 علاء الدولة اسمذانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته .

۴۶۳ شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه کنیت  
 وی ابو الجذاب است و نام وی احمد بن عمر الخدیوی است  
 و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا کبری ازان لقب کردند که در  
 آران جوانی که به تحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه

کردی بروی غالب آمدی - فلقبوه بهذا السبب الطامة الكبرى  
 ثم غلبه عليه ذلك اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالكبرى و هذا وجه  
 صحیح نقله جماعة من اصحابه من يوثقون بهم و قال بعضهم هو  
 معدود بفتح الباء الموحدة اي هو نجم الكبرياء جمع تكسير الكبير  
 و الصحیح الاول كذا في تاريخ الامام اليناعي رحمه الله تعالى - و دروا  
 شيخ ولي ترش نیز گفته اند بسبب آنکه در غایبات وجد نظر  
 مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی رزوی بازرگانی  
 بر سیدل فرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت  
 نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید  
 که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت و برا اجازت ارشاد نوشت  
 تا در مملکت خود خاق را بحق ارشاد کند رزوی شیخ با اصحاب  
 نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ  
 بران صعوه افتاد صعوه برگشت و بازار گرفته پیش شیخ فرود آورد رزوی  
 تحقیق و تقریر اصحاب کهف مدیریت شیخ سعد الدین حموی را  
 رحمة الله علیه که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آبا  
 درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ  
 بطور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد  
 ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دم می جنبانید شیخ را نظر  
 بروی افتاد در حال بخشش یامت و متحیر و بیخود شد و رزوی از  
 شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند  
 که هر جا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ  
 گردا گرد او حلقه می کردند و دست پیش دست نهادندی و آواز  
 نکرندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستاندی عاقبت بدان

نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر هر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز با یکی از شاگردان صحیحی الصفة که سندی عالی داشت کذاب شرح الصفة را میخواند چون با آخر رسید روزی در حضور استاذ و جمعی از ایامه نشسته بود و شرح الصفة میخواند درویشی در آمد که ویرا نمی شناختم اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرآتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان و مسحوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون با مداد بخدمت استاذ آمد و التماس کرد که بر خریدید که بویازت بابا فرج رویم استاذ با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادمی بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمدگودر آیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاذ و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج در آمدم و بدشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او دیدم آمد و چون قرص آفتاب در نشان گشت و جامه که پوشیده بود تن بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت تو وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سردفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بون منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدم استاذ گفت که از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون با مر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز

هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من  
 ترک درس کردم و بر ریاضیت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی  
 و واردات غیبی نمودن گرفت گفتم حیث باشد که آن فوت شود  
 آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در آمد و گفتم شیطان ترا  
 تشویش میدهد این سخنانرا منویس دوات و قلم را بینداختم و  
 خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا  
 همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله راقدس الله تعالی  
 مره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان  
 رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شدید که در اسکندریه مسکنی  
 بزرگ هست با اسناد عالی هم از آنجا با اسکندریه رفت و از وی نیز  
 اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول الله را صلی الله علیه  
 و سلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کفایتی بخش  
 رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که ابوالجذاب پرسید که  
 ابوالجذاب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی  
 این ویرا این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید  
 کرد و در طلب درآمد و از پی مرشد مسافر گشت و بهر کس که میرسید  
 از ادب درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بنیچکس فرو  
 نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دژ رسول در آمد و انجار نجور  
 شد و هلیچکس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی  
 پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را  
 جامی دهد تا من آنجا ریزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی  
 هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کند گفتم نام او  
 چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت

او را جانی دادند در صفت مقابل صفت درویشان و اینجا ساکن شد  
 و رنجوری وی در آرز کشیده و میگفت با این همه از رنجوری  
 چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت  
 مذکور بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ  
 اسمعیل از گرمی سماع بیالین من آمد و گفت میخواهی که  
 برخیزی گفتقم بلی دست من بگیرت و مرا بکنار کشید و بمیدان  
 سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد  
 من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست  
 دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز  
 دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوگ مشغول شدم  
 و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم  
 مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر  
 تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت  
 برخیز و سفر کن که ترا بر عمار و امر می باید رفت من دانستم که  
 شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و بر فتم بخدمت شیخ  
 عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر  
 آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصرو برو بخدمت  
 روز بهان که این مستی را وی بسیلی از سو تو بیرون برد بوخاستم  
 و بمصرفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان  
 او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کمی دیگر  
 بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است  
 و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روز بهان را دیدم که در آب  
 اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیدانند که درین



قدر آب وضو جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت  
 و دست بر روی من انشاند چون آب بر روی من رسید در من  
 بخوردی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر  
 وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد  
 من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت  
 قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و بآتش  
 می اندازند و برین رهگذر آتش پخته است و شخصی بر سر آن  
 پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها  
 می کنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند  
 چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته  
 بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او  
 افتادم از سیلی سخت بر قفای من زد چندانکه از قوت آن بر روی  
 در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفندم  
 از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و  
 در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیاهی بر قفای من  
 زد و همان لفظ گفت آن رنجبوری از باطن من برفت بعد از آن  
 امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میبخشتم مکتوبی  
 بشیخ عمار بنوشت که هر چند مس داری فرست تا زر خالص  
 میگردانم و باز بقو میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی  
 آنجا بود چون سلوک تمام کرد زیرا امر فرمود که بخوارزم رو و وی  
 میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در  
 قیامت نیز میگردند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق  
 را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد

مشغول شد چون کفار تنار بخوارزم رحیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تنار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم در آمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاذ خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین است مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضائی است مبهم دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهار پادان آماده است اگر حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت - قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله - و بخانه در آمد از خرقة خون را پوشید و میان محکم بدست و آن خرقة پیش کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگی می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بپنداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ

خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت  
 مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه  
 و باذتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است • شعر •  
 ما ازان محبتشمانیم که مانع گیرند • نه ازان مقلسگان که بزلاغر گیرند  
 بیکى دست می خالص ایمان نوشند • بیکى دست دگر پرچم کافر گیرند  
 و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهر سنه [ ۶۱۸ ] ثمان  
 عشره و ستمائة - حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی  
 از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین  
 بغدادی و شیخ سعد الدین هموی و بابا که نل جذدی و شیخ رضی الدین  
 علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ  
 جمال الدین کیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد  
 مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله ارواحهم •

۴۶۴ شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره کنیت وی ابو سعید است  
 و نام وی مجد الدین شرف بن الموبد بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله  
 تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه بغداد القماس  
 طبیبی کرد پدر ویرا فرستاد و بعضی گفته اند از بغداد اک است  
 یکی از دیهه خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین  
 علاء الدوا فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که  
 بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مرده تمام بود اما صورت  
 لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والد  
 وی بشذید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والد وی کسی پیش  
 شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرده نازک است و این کار بس  
 عجیب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت

متوفا کنند ویرا بخداست دیگر مشغول کند شیخ فرموده که لورا بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تمپ صقرایی زحمت دهد من دارم بغلام ترک دهم پسر تو صحت بیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت چونست که تو باین خاندان ارادت آوری و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یکتا نوبت رضومی ساختم در اندامی آن دیدم که دیوار قبده بکشاد و ازان موفضائی پیدا شد و آسمان و ستاره مشتمل می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد ازان گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجمانی می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشتملی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب برو جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مرتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب مطلق صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ

گذار بعاند شیخ نجم الدین بغور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان  
 گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین انرا شنید بترسید پیش شیخ  
 سعد الدین حموی آمد و تضرع بصیبار کرد که روزی که حضرت شیخ را  
 وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم  
 وقتی شیخ را در معام حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین  
 را خبر کرد شیخ مجد الدین پامی برهنه بدآمد و طشتی پر آتش  
 کرده بر سر نهاد و بجای کفش گاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود  
 که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین  
 سلامت بر روی امامت برود و در دریا میری و ما نیز در سرتوشویم  
 و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سرتوشود و عالم خراب گردد شیخ  
 مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور آمد  
 شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتی  
 بود بغایت جمیده بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت  
 وی میدرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست  
 بود عرضه داشتند که مادر تو ب مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی  
 بدکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود  
 شیخ را در درجه اندازد انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر  
 گشت و گفت . انا لله وانا اليه راجعون - فرزند مجد الدین را در آب  
 انداختند و بمرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس  
 سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا بخون بهایم  
 فرزندم ملک از سلطان محمد باز متاند اجابت فرمود سلطان را ازان  
 خبر کردند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی  
 پر از زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف

فعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می  
 کند اینک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود که - کَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ  
 مَحْظُورًا - دیت از جمله ملک تست و مروتو برود و سر بسی خلق و  
 ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نوید باز گشت و عنقریب  
 چنگیز خان خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ  
 مجد الدین این بیت را خواند

• شعر •

خوش یافته اند در ازل جامه عشق • گریک خط سبز بر کنارش بودی  
 شیخ محتاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت • ع •  
 گر یک خط سرخ بر کنارش بودی • و همانا که باین اشارت  
 بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعی بگفت • شعر •  
 در بحر محیط غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن  
 کاری تو مخاطره است خواهم کردن • یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن  
 در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریه بسکرد آباد  
 ورا زنگی بسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که  
 تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع بر نشاستی روزی در اثنای  
 سماع وقت از خوش شد از زمین برخاست و طافی بلند بود آنجا بران  
 طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ مجد الدین  
 بغدادی جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان  
 چرخ میکرد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین  
 بسی نازک و لطیف چون از سماع فارغ شدند گفت ندانستم  
 که این زنگیست برگردن من یا کنجشک و چون از گردن او فرو آمد  
 رخساره او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین  
 گفتی که مراد در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی

هر روزی من باشد شیخ مکن الدین علامه الدوله قدس سره گفته است که  
 شیخ محمد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رحلت صلی  
 الله تعالی علیه وسلم پرسیدم که - ما تقول في حق ابن سينا قال صلی  
 الله تعالی علیه وسلم هو رجل اراد ان يصل الى الله تعالی بلا واسطتي  
 فحجبتة بيدي هكذا فسقط في النار - من این حکایت را پیش احناف  
 مولانا جمال الدین چلبی میگفتم او گفت عجب و بعد ازان فرمود  
 که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب  
 در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که انجا  
 میروی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده  
 بودند شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی با آسمان پیوسته  
 وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی  
 صلی الله تعالی علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب  
 گفتند و مرا در حلقه جایی دادند چون بنشستم پرسیدم که - یا رسول الله  
 ما تقول في حق ابن سينا - فرمود - رجل اضله الله على علم - دیگر گفتم -  
 ما تقول في حق شهاب الدين المقنول - گفت - هو من متبعيه - بعد ازان گفتم  
 از علماء اسلام نیز پرسم پرسیدم که - ما تقول في حق فخر الدين الرازي -  
 گفت - هو رجل معاتب - گفتم - ما تقول في حق حجة الاسلام محمد  
 الغزالي - گفت - هو رجل وصل الى مقصوده - گفتم - ما تقول في حق امام  
 الحرمين - گفت - هو ممن نصر ديني - گفتم - ما تقول في حق ابي الحسن  
 الاشعري - گفت - انا قلت وقولي صدق الايمان يمان والحكمة يمانية -  
 بعد ازان کسیکه نزدیک من بود مرا گفت که ازین سوالها چه میکنی  
 دعای در خواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله  
 مرا دعائی بیاموز فرمود که - قل اللهم تب علي حتى اتوب واعصمني

حتی لا اعوذ و حسب الی الطاعات و کرة الی الخطیات - بعد  
از آن از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که - الروم ما دخله  
المعصوم - و من از واقعه باز آمدم در آنجا غرفه بود مولانا مواتق الدین  
کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریب گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که  
تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت  
بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت - الروم ما دخله المعصوم -  
من متعجب شدم و دست در دامن آوردم گفتم مگر شما در مجلس  
دوشین حاضر بودید گفت - دَعْنِي دَعْنِي - دست از وی باز داشتم  
و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا  
جمال الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار  
است و میان او و امام غزالی دو واسطه پیش نبوده است و این  
حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ  
مجد الدین را در سنه [ ۶۰۶ ] ست و ستمایه و قیل منة [ ۶۱۶ ] ست  
عشر و ستمایه شهید کردند خاتون وی که از نیشابور بود و یرابه نیشابور  
نقل کرد و در سنه [ ۸۳۳ ] ثلث و ثلثین و ثمانمایه و در  
باصفراین نقل کرده اند \*

۴۹۵ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن  
الموید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمزه است از  
اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره - و فی تاریخ ایضاً  
که صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام سکن  
مفتح قاسیون مدته ثم رجع الی خراسان فتوفی هنالك - در علوم ظاهری  
و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و  
«جنجلی الارواح و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرمرز و کلمات



مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدن بصیرت بنور کشف منتفی نشود ادراک آن منعدر است وی گفته است که - بشرنی الله سبحانه و قال من اصغى كلامك بحسن القبول و الاعتقاد في ذكري و تعریفی فقد اندرجهت فيه نطفة العلم و المعرفة و ان التبس عليه في الحال فقد ثبت له النصيب في طور من اطواره - شیخ صدرالدین قونیهی قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید که از وی شنیدم که میگفت موثیق هفت است و در میثاق - **اَسْتَبْرَأْتُكُمْ** - منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس سره بار گفتم گفت کلمات را میگوید و اگر نه جزئیات ازان بیشتر است شیخ مرید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدرالدین روزی در مجلس سماع حاضر بود با شیخ سعد الدین حموی شیخ سعد الدین در افتاده جماع روی بصفه که دران منزل وی بود کرد و بادب تمام مدتی برپای ایستاد و بعد ازان چشم خود را پوشید و آواز داد که - این صدر الدین - چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بر روی وی بکشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم دران صفة حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدت جمال آنحضرت مشرف شده اول بر روی تو بکشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد روح چون بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از

اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی  
عربی • شعر •

یا راحة مهجني و نور البصر • استيقظ قلبي بك وقت البحر  
ناجيت ضمير خاطري يا قمری • اني انا نيك وانت لي في نظري  
و این رباعیات فارسی نیز از ان قبیل است • رباعیات •

کافر شوی از زلف نگارم بینی • مومن شوی از عارض یارم بینی  
در کفر میاریز و در ایمان منگر • تا عزت یار و افتقارم بینی  
بیتو نظری نیست مرا در کاری • بیرویتو خوش نیایدم مرا گلزاری  
در باغ رضای چون تو زیبا یاری • پیدا و نهان رویتو دیدم یاری  
بی تونه بهشت بایدم نی رضوان • نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان  
با تهر تو عزیز هست دار رضوان • با لطف تو در رخ همه روح و ریحان  
و این شعر نیز از ان قبیل است • شعر •

انت قلبي وانت فیه حبيب • و لمقم القلوب انت طيب  
ليس في قلب من يحبك صدقا • غير ذكراك حاله يحطيطب  
انت سقمي و صحتي و شفائي • و بك الموت و الحيوه بطيب  
و اذا ما نظرت في تاطف • عن فوادي و اعيني لا تغيب  
لك مري و مهجتي و ضميري • ساجد شاهد و مالي نصيب  
عمر وی شصت و سه سال بوده است و روز عيد اضحی سنة  
[ ۶۵۰ ] خمسين و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بحر  
آباد است رحمه الله تعالى •

۴۹۶ شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی سره وی از  
خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم  
بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت شیخ در اوائل و برا بخلوت می

نشانند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین • شعر •  
صنم عاشق مرا غم ساز و ار است • تو معشوقی ترا باقم چکار است  
بر خیز و بیرون آئی انگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد  
و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین از طرف خطا  
کنیزکی آورده بودند شب زفاف به اصحاب گفته است که ما  
امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت  
قرک ریاضت کنید و بفرمانت و آمودگی بسر برید چون حضرت شیخ  
این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ بر آب کرد و  
بر در حضرت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد و بر او دید  
گفت نه ما گفته بودیم که امشب لذت و حضور خود مشغول باشید  
چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید که هر  
کس لذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و راحی آن نیدست  
که بر استانه حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت  
باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از حلاطین بزیارت  
شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که  
اسپی نذر شیخ دارم التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند  
تا بدست خود موار کنم شیخ التماس ویرا مبذول داشت بدر خانقاه  
آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عیان در  
رعبد قریب به پنجاه کام رکاب شیخ بدرید شیخ با بادشاه گفت حکمت  
در حرکتی این امپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام  
نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند  
اکنون این مصداق سخن شیخ شد - ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات

• رباعی •

هر شب بمثال پاسبان کویت • میگردم گرد آستان کویت  
باشد که برآید ای صنم روز حساب • نامم ز جریده سگان کویت  
• وله •

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم • با عاقبت آشنا و همخانه شوم  
ناگاه پری رخی بمن برگردد • برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم  
روزی بجزازة درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش  
روی میت آمد و این رباعی فرمود

• رباعی •  
گر من گند جمله جهان کرد ستم • لطف تو امید است که گرد دستم  
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم • عاجز تر ازین میخواه که اکنون هستم  
تونی قدس سره سنة [ ۱۲۵۸ ] ثمان و خمسين و ستمائة و قبروی  
در بخارا است •

۴۹۷ عین الزمان جمال الدین کیدلی رحمه الله تعالی وی نیز  
از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است  
در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتابخانه درآمد و از  
لطایف علوم عقایی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس  
وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ  
با وی گفت که ای کیدلیک پشته بیدار از بیدار چون بیدار شد اندیشه  
کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز  
ندارم شب دوم نیز همین خواب دید شب سوم نیز از شیخ پرسید  
که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردی چون بیدار شد  
آنرا در جیب خود انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه  
را نمی انداختی ترا هیچ فائده نمی شد پس ویرا خرقة پوشانید

و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از حادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بیادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عمل و رازبانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات بادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که بادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجای می آئی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بکشاد دید که در وی نوشته که عمل و رازبانه گفت شیخ بنور فرامست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یامت و آن سید را رعایت بسیار کرد .

۲۹۸ بابا کمال جذبی رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یامت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزند می است که ویرا احمد مولانا میگیرند خرقه ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بیا کمال بجزن رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هفوز کوچک بود در میان ایشان بود اما بازی نمیکرد جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامه دیگران نگاه میداریم و شما جامه ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گویست و بخانه مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند محبوب امت شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر

بهی **قَالَ هُوَ** مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا گفت وی نیز  
 با نصیب گردد اما ما بحواله شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا  
 در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیغه کلمات وی منتشر شد  
 و بعضی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کلمات  
 رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبیری است که تربیت برابر  
 خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و  
 شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند  
 مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمی را  
 تصاحب با ابو الفتوح است چنانکه در بیان سلسله مشائخ خود گفته است

• شعر •

رسید فیض عالی را از احمد مختار  
 پس از عالی حسن آمد خزینة اسرار  
 حبیب و طائی و معروف پس سرب و جنید  
 دو بو علی است دیگر مغربی سر اختیار  
 عقب این همه بو القاسم و پس از نساج  
 امام احمد و پس سه دوردهی و عمار  
 پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین  
 که بود قدر و اختیار و سرور اسرار  
 کمال و احمد و انکه بهاء ملت و دین  
 دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

و خدمت خواجه ابو الوفا را از مشارب صابیه ارباب توحید و اصحاب  
 اذواق مواجید شری تمام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ایشان  
 بتخصیص از رباعیات این معنی تمام ظاهر است و اثبات این دعوی را

رباعی چند آورده می شود • رباعیات •

ای آنکه توئی حیات جان جانم • در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم  
 بیذاتی چشم من توئی می بینم • دانای عقل من توئی میدانم  
 من از تو جدا نبوده ام تا بودم • اینست دلیل طالع مسعودم  
 در ذات تو نا پدیدم از معدوم • وز نور تو ظاهرم اگر موجودم  
 چون بعض ظهورات حق آمد باطل • پس منکر باطل نشود جز جاهل  
 در کل وجود هر که جز حق بیند • باشد ز حقیقت الحقایق غافل  
 او هست نمان و آشکار است جهان • بل عکس بود شهوت اهل عرفان  
 بل اوست همه چه آشکارا چه نهان • گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان  
 یکدست دلی نه آن یکی کش زانی • یکی که بداند آن یکی را تانی  
 خون را ز قیون خون گر برهانی • ندانند نه از دلیل برهسانی  
 بد کردم و اعتدال بد تر ز کفایت • چون هست درین مدرسه دعوی تباه  
 دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل • لا حول و لا قوة الا بالله  
 وفات خواجه ابوالوفا در شهر سنه [ ۸۳۵ ] خمس و ثلثین و ثمانمائه  
 بوده است رحمه الله تعالی •

۴۹۹ شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی دی  
 نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که قرینت ویرا حواله بشیخ  
 مجدالدین کرده بوده است صاحب موصاد اعباد و تفسیر بحر الحقائق  
 است ویرا در کشف حقائق و شرح دقائق قوت و قدرت تمام بوده  
 است در واقع چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بیروم رفت و ویرا  
 با شیخ صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات  
 افتاد گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد  
 از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون

خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبیت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه [ ۶۵۴ ] اربع و خمسين و ستماية بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ حری مقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعی

• شعر •

شمع از چه چرم داغ جدائی دارد • با گریه و سوز آشنائی دارد  
 هر رشته شمع به که سر رشته من • کان رشته حری بروشنائی دارد

۴۷۰ شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله سره وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل الالاء الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالا است پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج بخرامان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس سره رسیده و در آنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطالب حدیث در یکا فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا می بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که فرودرانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر فرودان ایستاده بود و مردمان یکدلک پیش او می آمدند و او دست ایشان میگرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود و دست ایشانرا بدست او میداد و او ایشانرا در آسمان می برد شیخ علی لالا نیز رفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و ویرا با آسمان در برد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسی گفت میشناسم و نام او میدانم گفت طالب او می بید کرد که کلید تو در دست او است پس شیخ علی لالا بطالب او مسافر شد و چندین سال



کرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که  
 شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و در آنوقت  
 شیخ علی لا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی رزی  
 شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لا در خلوت بود می شنید  
 که شیخ احمد یسوی از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی  
 هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی  
 آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی جمع شده اند  
 پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لا  
 این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان سفر در بست  
 شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم  
 فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ  
 نجم الدین آمد و بساوک مشغول شد بعد ازان بچند گاه شیخ  
 مجدد الدین بیامد و مرید شد شیخ نجم الدین یسوی و پنج سالگی  
 نزدیک بوده است که بملوک مشغول شده و شیخ مجدد الدین به  
 چهار سال از شیخ علی لا زیاده بوده است اما شیخ علی لا در  
 اول جوانی بطلب مشغول بود و ایشان آنوقت هذوز بساوک مشغول  
 نشده بودند و تحصیل عام میکردند شیخ علی لا بصحبت بسیاری  
 از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل  
 مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه  
 باقی بوده و سفر هذوزستان کرده بود و صحبت ابو الرضا زنی  
 رضی الله عنه دربانته و امانت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده  
 و گفته که - صحب بعنی الشیخ رضی الدین علی لا صاحب

رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا الرضا رثن بن نصر رضي الله  
 تعالى عنه فاعطاه مَسْحَطًا من امشاط رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و شيخ ركن الدين علاء الدولة آن شانه را در خرقه پیچیده و خرقه  
 را در کافسی و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشتند. هذا المشط من  
 امشاط رسول الله صلى الله عليه وسلم وصل الي هذا الضعيف من  
 صاحب رحمة الله صلى الله عليه وسلم وهذه الخرقه وصلت من ابي  
 الرضا رثن الي هذا الضعيف. و هم شيخ ركن الدين بخط مبارک خود  
 نوشتند است که چنين گویند که آن امانت برای شيخ رضي الدين  
 علي لالا بومه است از رسول صلى الله عليه وسلم وهذه الرباعية  
 من انفاسه القدسية المتبركة من خطه بيده • شعر •

هم جان بهزار دل گرفتار تو است  
 هم دل بهزار جان خریدار تو است  
 اندر طلبت نه خواب دارن نه فرار  
 هرکس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس سره فی الثالث من ربيع الاول سنة [ ۶۴۲ ] انذین  
 و اربعین و ستماية •

۴۷۱ شيخ جمال الدين احمد جورفاني رحمه الله تعالى وى از  
 اصحاب شيخ رضي الدين علي لالا است شيخ ركن الدين علاء الدولة گفته  
 است که شيخ احمد عجب مودى ذاكر بوده است مرتبه عالی دارن و من  
 در غيب مرتبه سلوک او را مذاصب يافتم با شيخ ابوالحسن خرفاني  
 و ازان شيخ رضي الدين علي لالا را با سلطان بايزيد بهطامي  
 قدس سره شيخ رضي الدين علي گفته است هرکه با خاموشی  
 احمد ما در سازن آنچه از جنيد و شبلي يافته اند ازى بيدار روزی

شیخ سعد الدین جموی بجزورگان و جیلر کبیری فرستاد و شیخ احمد را طالب داشت شیخ احمد نیت عزت کرده بود نیا آمد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بفرستم شیخ احمد جوان فرستاد که من خدای تعالی را با اجازت نامه نخواهم پرسید شایخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه [ ۶۶۹ ] تسع و ستین و ستمایه از دنیا رفته •

۴۷۲ شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرانی کسرتی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جزورگانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف رقائق ایشان شایع عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از او یاد کدام مانده اند گفتم هستند ابن عجل است در یمن و شمس الدین ساوجی است در شستر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نور الدین عهد الرحمن آوردی و باینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی آمد من میخواستم که سلوک کذب و این طریقه بشناسم و در آنوقت در همه عالم استادی نبود غیر او و مرابیان گازی

نبود که به بیغم که بزرگان که اند تا هر کرا بزرگتر نشان دهند بخدمت  
 او رزم چه اگر کسی را با هنگری کار باشد و او بدکان زرگری رود  
 عقل بر وی خذند و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که در آخر الزمان  
 اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بودی ساوک  
 بکلی مسح و کشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را  
 تاقیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که  
 روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته  
 بود و هر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر از پرسیدم  
 که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم  
 که من در دنیا سیمرف را می صفت نوشته ام و این ساعت می بیغم  
 همه غلط بوده این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم  
 فرمود که عجب من نیز در ده شقان بودم و آدوات مرا در معرفت  
 سخن گفتن شره تمام بود در غیب می بیغم که حق تعالی مرا میگوید  
 که تو نمیدانی که از هر حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن  
 نرسد که ملوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد ازان که از غیب  
 باز آمدم بر زبان خود عقده بامتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود  
 مشغول شدم و ولادت وی در شوال در سنه [ ۶۳۹ ] تسع و ثلثین  
 و ستمایه بوده است و در بغداد از دنیا برفته .

۴۷۳ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد الیهیاباکی  
 قدس الله سره وی در اصل از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی  
 بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطانرا  
 با اعدا بود و برا جذبہ رسید بعد ازان در شهر سنه [ ۶۸۷ ] سبع و ثمانین  
 و ستمانه در بغداد به صحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرتی رحید

در وقت مراجعت از حجاز و در سنه [۶۸۹] تسع و ثمانین و ستمایه  
اذن ارشاد یافت و بعد از سنه [۷۲۰] عشرين و سبعمائه در  
خانقاه سگکبه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و گویند که  
در سایر اوقات صد و هی اربعین دیگر برآورده است و چون عمر وی  
بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بسمت و درم رجب سنه [۷۳۶]  
ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق  
پیوست و در حظیرا قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدنون گشت  
روزی بادشاه چووان پیش شیخ آهونی فرستاد و سلام رسانید و  
نیاز مندی نمود که این گوشت صید است بخورند که حلال باشد  
شیخ گوید که مرا درین حال حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت  
که در خراسان بود من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و  
با پنجاه سوار از عقب من بیآمد و گفت میخوام که مادام که در  
خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یکروز آمد  
و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش  
است هر کس که زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول  
امام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یکی از بزرگان  
آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز دیگر  
بیآمد و آهونی بیاورد و گفت این آهورا من زده ام به تیری که  
خود تراشیدم و بر اسپ نشسته بودم که از پدران ما در قدیم پیش  
از غارت تخم بر تخم ما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا  
جمال الدین درگزینی است که یکی از امراء مغول که در حوالی  
همدان می نشست و با وی دعوی ارادت میکرد روزی به پیش  
وی در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت این را باز من گرفته است

و حال باشد مولانا تغاول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار و ببر که لایق شما است اسپ تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را قوت دیدن حاصل آمده است تا تو در پشت او آهومی توانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند گفت گوشت او نخوردم اما در ایشان را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز آورده کاری بر آید ببرکت نیازمندی او درویشی از شیخ سوال کرده که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مقتسب با روح از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میروند چند آنکه میروند توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس او که بعد از حشر ابد الابد خواهد بود آنجا باشد با آنموضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میبردید بحسب جنید که در آن خلوت بوده بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آن جا آن ذوق نیافتم این معنی بخدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بحسب جنید یافتی یا نه گفتم

بلی گفت در موضعی که در عمر خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد و قتیکه ذوق حاصل می شود و در بدنی که چندین حال داریم با او صحبت داشته بود ازی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولیت حس بر مر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه فزونیتر است و نواید زیارت بسیار است کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از رفتن او رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رمد بحسب بیفند روضه پاک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و بکلی متوجه شود فایده آنرا با فایده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خالق را بکشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و بزدگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غناء حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفضای خود و بقای حق هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بدش کوشد یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بدستتر و نچند چه شیخ این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بدین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بکشد و او هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس خویش باشد تا هر چشمیکه

بکمال خود می کشاید حالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا  
 او را خبر شود نفس از هر سر صوی چشمی بدیدن کمال خود بکشاید  
 و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی  
 فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که  
 درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمیداند که حق تعالی هرگز  
 هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای  
 تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را با این نعمت  
 ببرکت ایشان بهای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه  
 آخر شیخ سجد الدین بغدادی را قدس الله تعالی روحه هر سال  
 خرج مفراً خانقاه دو بیست هزار دینار زر سرخ بوده است و من  
 حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه  
 که بر طریقۀ ما باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و  
 مزارع را بحکمت آوریده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد  
 و اگر خالق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه  
 بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که  
 از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز  
 نگذارند که اسباب او خراب شود هر کس که زمین می دارد که هر سال  
 از آن زمین هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال  
 نهد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از خلق خلاق دور افتد  
 بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست  
 که بدینا و عمارت آن بهی پردازد خوشوقت او و اگر چنانچه از کاهلی  
 ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان  
 چیزی دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست آخر و با



و دُنْيَوِيًّا و هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت  
 برسد الا که حق تعالی بپرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان  
 دارد و معنی - اولیائی تحت قبای - اینست و این قباب صفات  
 بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که  
 درو عبی ظاهر کند یا هنری را از در چشم مردم بعیب فرا نماید  
 و معنی - لا یعرفهم غیري - آنست که تا بنور ارادت باطن کس را منور  
 نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس  
 و هم وی فرموده که درویشانی که بکاری مشغولند می باید که بطل  
 را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد در کار را ارکار  
 بازدارد

• شعر •  
 عَدُوُّ الْبَلِيدِ إِلَى الْجَلِيدِ سَرِيعةٌ • وَالْجَمْرُ يَوْضَعُ فِي الرَّمَادِ فَيُخَمَدُ  
 و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت  
 لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی  
 لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت  
 خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم  
 ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته اند که - بَدَايَةُ الْاَوْلِيَاءِ نِهَايَةُ الْاَنْبِيَاءِ - روزی  
 در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرموده که آن جماعتی  
 که گفته اند که - بَدَايَةُ الْاَوْلِيَاءِ نِهَايَةُ الْاَنْبِيَاءِ - آن را عذری نیست  
 و ایشان از آن سخن این خواسته اند که - بَدَايَةُ الْاَوْلِيَاءِ نِهَايَةُ  
 الْاَنْبِيَاءِ فِي الشَّرِيعَةِ وَ نِهَايَةُ الْاَوْلِيَاءِ بَدَايَةُ الْاَنْبِيَاءِ فِي الطَّرِيقَةِ - زیرا که چون  
 کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که - الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ -  
 و ولی تا شریعت را بکماله فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس  
 آنچه نبی را در شرایع بانها کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا

که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التذات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند وای معنی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبوی را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح وای را مشابَهت می یابد بجم جم نبوی در طریقت - نهاية الالوان بدایة الانبیاء - باشد و هم وی فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاد از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلعم صروی است که - ان تغفر اللهم فانقر جما وای عبد لک لا الما - و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی بد ترازان نیست که بگذرد خود را مقصر و مجرم نداند \*

۴۷۴ اخوی علی مصری رحمه الله تعالی وی شیخی بوده است در ملک شام و روم و مریدان بسیار بروی جمع آمده بودند اما چون صردی منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما طالب حق آید من نیز طالبم و مرشد نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی است مکمل بر خیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و از آنچه خلق بما گمان می برند چیزی حاصل کنیم القصة بذابرین قصیده آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت مذمت و وساطت تو در میان ایشان سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی

صلی الله علیه و سلم هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک  
 آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هر چند واسطه کمتر  
 است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبر است هر چند واسطه  
 بیشتر بود احتمال تغییر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هر چند  
 که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود  
 روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخي علي مصري از حال  
 وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار  
 فرمودند گفتند در آنوقت که مرا حال کرم بود بزیارت وی رفتم  
 چون مراقبه کردم روح دیرا در علین یافتم در مقام عالی مذاجات  
 کردم و گفتم خداوند این چه حال است که فرعون - انا زکم الاعلی -  
 گفت و حسین منصور - انا الحق - گفت و هر دو دعوی خدائی کردند  
 اکنون روح حسین منصور در علین و روح فرعون در سجین زمین  
 چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بپای در افتاد  
 و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید  
 و خون را گم کرد بنگر که چه فرق باشد \*

۴۷۵ شیخ نجم الدین محمد بن محمد الکانی رحمه الله تعالی  
 وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوایه است قدس سره عمر وی  
 بهشتک رسیده بود در شهروز سنه [ ۷۷۸ ] ثمان و سبعین و سبعمائه از دنیا  
 برفته و در حصاری از اعمال اسفرائین مدفون گشته وی گفته در قول  
 رسول صلی الله علیه و سلم - علیکم بالسواد الاعظم امی بالقوان \*

۴۷۶ اخي محمد دهمتانی رحمه الله علیه شیخ فرموده است  
 که در اربعین شب پنجاهمین می و نهم اربعین در غیب دیدم  
 که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که

حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حواله است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت نده تا بیرون آمدن من که بروی قضا را همان ساعت مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می‌بینم ایشانرا بیدار تا ایشانرا به بیدم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیا آمدند و سلام کردند چند آنکه نظر کردم آنها که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاریم و بخانقاه آمدم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغولست مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را به بیدم گفتم نیک باشد چون در آمد از در او را بدیدم دانستم که ارست بیآمد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوانرا که برفتم بگوئی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز گردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و ایستاده خادم از پرسید که حال چیست گفتم میخواهم که با حضرت شیخ بگوئی که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از بی تو باین مهم فرستاده و او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد بعد از سه سال که ذکر گفتم و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی در سفر بودیم و او در صفت نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل

می شد و حالی بس شگرف بر روی کشف مبلشت حالی  
 برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و صحت آن حال  
 گشته بزرگ بر روی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت  
 نمیتوانم گفت گفتم ژاز مخامی بگو بزجر بگفت الحق مقامی  
 بس عالی بود اما چون دیدم که درو عجیبی ازین پیدا می شود  
 گفتم این چیزی نیست و آذرا نفی کردم باری در آنمقام در خود  
 چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد از آن  
 بچند گاه دیگر تجلی حمدیت منجلی شد و آن مقامی است که  
 در آنجا احتیاج باکل از سائلت بر میخیزد چون در آنحال خود را  
 بدین غمروی در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق  
 است و این صفت مرا حاصل است در باطن وی دعوی مرخدای  
 سر بر زمین گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چویش میزدم و چوب  
 در دهان او میکردم و شرمش در دهان او میدرختم باز بدر میروخت  
 و بحلق وی فرود نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خون بخورد و هیچ  
 نخورد تا شش سال بدین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت  
 آزان بود که خود را هرگز از من باز نمی داشت و بی نیاز دانست  
 و اگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من مدت سی و هفت  
 سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا دیدم  
 همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود  
 هیچ میلی نداشت ندیدم و مدت بیصمت و پنجسال است که در میان  
 درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش  
 ازین بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی  
 می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق

داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجور و کسیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آمریده و او نه طلبیده القصد در آن مقام تا خوردن بعاند تا شش سال بعد ازان بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی اینحال را عجب میداشتند و در قدر ~~گفتند~~ تعالی بشلک می بودند و ایشانرا زبان میداشت. تا در راه به بیند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبه ریح گردد برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون به دینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی صلی الله علیه و سلم و مرید منی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم و اگر نه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد ازان در مکه گفتم که همچنانکه در ایشان می خوردند بخور بخورد و ازان ورطه خلاص یافتم •

۱۴۷۷ ابوالبرونات تقی الدین علی دوستی السمرقانی قدس سره  
 دی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت  
 شیخ میفرمودند که ما دام که سالمک در وقت تجلی صورتی ادراک  
 میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را ازان صورت منزله باید  
 داشت اما آدر تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از  
 درخت شنید که - اَبِي اَنَا اللهُ - هر که گوید درخت خدا بود کافر شود  
 و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را  
 باین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخي علي دوستي حاضر بود  
 شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد  
 و بجهت ثبات اعتقاد در ایشان بگویم حق تعالی احوال بر دی

یکنویت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد ازان وی تحسین  
 حق و تزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند  
 میگفت حق تعالی بخودی خود از رسیدن که مرا دیدی گفت  
 نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال  
 و صور صفات تو و تو از همه صور مدزهی حق تعالی درین زمین  
 ویراندا گفت و این معنی را اردی پسندیده داشت \*

۴۷۸ امیر سید علی بن شهاب بن محمد بهمنی. لقب یعنی  
 القندی قدس الله تعالی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی  
 ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب سرار  
 النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح فصیده حمزیه  
 فارضیه و ذخیره الملوک و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین  
 محمود بن عبد الله المرزقانی بود اما کسب طریقت پدش  
 صاحب السربین القذائب تقی الدین علی دوستی کرد چون شیخ  
 تقی الدین علی از دیدن برزنت باز رجوع بسینج شرف الدین محمود  
 کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و دست فرمان آنست  
 که در اقصای بلاد عالم بگردی حد نوبت ربع مسکون را - بر کرد  
 و صحبت هزار و چهارصد زای با دریاست و چهارصد را درین  
 مجلس دریافت و در سانس ذی الحجه سنه [ ۷۸۹ ] ست و نه ازان  
 و سبعمائة نزدیک بوایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش  
 نقل کردند \*

۴۷۹ شیخ عبد الله فرجستانی رحمه الله تعالی وی از  
 اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از دیهات  
 فرجستانیست خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان شده از دبه بیرون آمد در آن نواحی درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمه آبی بران درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقاً جماعتی از درویشان موافق آنجا نزل کرده اند در چشمه آب عکس ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود ببرده و گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه خود برده چون نظر شیخ بر وی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق دریافته اند بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فوسقاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بسطان و حاکم وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت بتدریج وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیله رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتی که در مخاطبه وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حواله وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه مرتبه شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست •

۴۸۰ بابا سمون طوسی رحمه الله وی از مریدان شیخ عبد الله

بوده است وقتی شیخ عبد الله جمعی درویشان را در اردبیل



نشانده بوده است یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب در درویش را واردی قومی خواهد رسید واقف باشی که بینهودی نکلند از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریادگنان از خلوت بیرون جهمت و یک درویشی دیگر که نام وی هندوالیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جهمت خادم در عقب ایشان بدرید و بهندوالیاس رسید و روبرو برگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاده هندوالیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خویش باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادت بسیار ظاهر می شده است چنانکه مشهور است •

۴۸۱ اخي علي تَدَلَّقَ شاه رحمه الله تعالى وی نیز از مریدان شیخ عبد الله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود در آنوقت که شیخ عبد الله را به لشکر استدعا کرده بودند اخي علی در سفره بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخي علی را بنشانید •

۴۸۲ شیخ حافظ بهاء الدین عمر اَبْرَدَه‌ی رحمه الله تعالى وی از مریدان اخي علی است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان و برادران در زنی درختانند تا درزی گری بیاموزد در آن فرصت مولانا رضي الدین علی مایانی رحمه الله تعالى که از مریدان شیخ عبد الله غرجهستانی بوده است وصحبت دار خضر علیه السلام بابرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هر که پیش درزیان باشد

در زبان باشد او را بطلبید طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده است  
 و بحفاظی صالح میرده است تا قران یاد گیرد و خدمت مولانا بعد  
 از چندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است که متغیر  
 شده است استناد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها  
 میدهی که خود میخوروی گفته است چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا  
 فرموده است که با وی بایرده رود آنجا باش چندانکه وی حفظ  
 قران کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است نه در اوایل که مرا  
 داعیه سلوک راه خدایتعالی پیدا شده در نیشاپور مولانا شمس الدین  
 خلیفه بارشان مشغول بود و در ده ویرانی شیخ اخي علمي و در هر  
 ولایتی که ذام عزیزمی می شنیدم متروک می بودم که کجا بروم شبی  
 در واقعه دیدم که مزاری است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا  
 جماعت خانه در غایت روح و پاکي در پیشان آن رواق پرده آویخته  
 و در آن جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته  
 و مولانا شمس الدین خلیفه بر کفار رواق نشسته و در میان جماعتخانه  
 تاجی آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج بر سر هر کس که  
 راست می آید معنی ما بوی حوائه است هر کس می آمد و  
 امتحان میکرد بر سر هیچ کس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده  
 بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند  
 تو نیز پیش آ می خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که  
 در پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پوده شخصی با هیبت  
 بیرون آمد و مرا بوگرفت و در کنار اخي علمي نهاده فرمود که بگیر  
 این طفله را و شیرده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم  
 که حواله بخدمت اخي علمي شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر

وی بر من افتاد گفت خانقاه دیر با شیر آمدی دست بیعت بوی  
 دادم و توبه کردم و تاقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر  
 حجاز بیفکاد رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبد الرحمن اسفراینی  
 رحمه الله تعالی نزل کردم در آن وقت نبیره وی شیخ نورالدین  
 عبد الرحمن شیخ السلام بغداد بود و خایفه جد بزرگوار خود بود در  
 وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه شریفه حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم در یابی نیاز مندی من بآن حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم برسانی و باین عبارت بگوئی که پیغمبر  
 عامی از امامیان است تو عبد الرحمن بغدادی دعا رسانید چون  
 بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجا آوردم وصیت شیخ بخاطر آمد  
 بهمان عبارت که وصیت کرده بودم گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم آبروی مبارک در هم کتیدید مرا گفتند تو چنان مگو که وی  
 از غایت تواضع چندان گفته است و وی از اکابر امت من است  
 بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نموده و مرا دعای  
 خیر کرده و هم وی گفته است که رفتی درین ولایت و دینی عظیم امان  
 چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت  
 مولانا رضی الدین علی مایانی از دبه مایان بابره تشریف آوردند و در  
 بیرون دیده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنان است که همراه  
 من بدینی و در سر فبر شیخ محمد خاند رحمه الله تعالی در قریه  
 اسجیل ختم قران کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند  
 امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن  
 گهواره گر قدس سره که از مجذوبان و معجزوبان حضرت حق بود  
 جل ذکره در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ صید

خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا  
 رهبر الدین علی در غایت تشریح بود من متفکر شدم که مبادا  
 که امری واقع شود که مردم بلایت و بارها باز طلبند چون بنزدیک  
 اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد و مرا از احوال خواجه پرسیدم  
 گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید  
 که من حریف گاه وی ندیدم از آنجا بر خواست و در آن نزدیکی  
 خراسی بود بآنجا در آمد و در مفاکی پنهان شد چون بدیده رسیدیم  
 و بر سر زیارت فرود آمدیم و مردم دیده جمع شدند خبر رسید که  
 میر علی بیگ که حاکم ولایت و دیده بود زیارت خواجه می آید مردم  
 دیده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس در آمده  
 است اگر علی بیگ بیاید و خواجه را نه بیدند جای آن دارد که  
 بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شد چون بخراس  
 در آمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را بشنید  
 از آن مفاک بیرون آمد و یکدیگر را گذار گرفتند و خواجه چیزی در  
 گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی هم چنان ایستاده بودند  
 شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ بر در ایستاده و انتظار میکشد  
 من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمودند که امیر علی بیگ منتظر شما  
 است خواجه بیرون رفت و امیر علی بیگ خواجه را دریاست  
 خواجه گفت منوالک برور که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد  
 و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی منوالک بدر وی میدیرید  
 تا از نظر غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا زیارت در آمدند و  
 من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من  
 قرآن بیگ شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسه شبانه

روز است من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد و مولانا بانگ بر روی زد که دیگر ته آخر صحبت خواجه ازان سخنان هیچ نکفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را رداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بحضرت رافت و رحمت خود دفع کرد •

۴۸۳ مولانا نحر الدین کورستانی رحمه الله تعالی علیه وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده ویرا از مطالعه کلاسی حاصل شده از برای تشخیز خاطر از خانه خود بیرون آمده و داعیه خلوک برداشش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از آنچه در اتم بیرون می باید آمد امروز آنروز است دیگر بخانه خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ شریف الله رحمه الله تعالی علیه که در آنوقت در مصر بارشاه متعین بوده است رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است در طلب کاملی بمکمل سفر اختیار کرده در آنوقت شیخ محیی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله تعالی شهرت تمام داشته است و در شهر طوس می بود بصحبت وی آمده آنچه میخواستند است آنجا نیاننده از آنجا بده ویرانی پیش فرزندان اخوی علی قنلق شاه زنده است آنجا نیز آنچه میخواستند نیاننده چون از آنجا سفر میکند فرزندان اخوی علی ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در فریبه ابرده می باشد اگر ویرا

به بینی در نفی نماید با خود گفته است شیخ خرامان آن و شیخ زادگان این درویشی دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بابرده رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بدهی دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته ما را مهمانی عزیز رحیده مهم نا ساخته بابرده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده • ع • یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم • و میدان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربیت مقدمه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سوره اربعین نشسته و مشائخ جام را به هلیج کس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه بر همه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد و یکی از علمای هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی بسیار آمده بوده و اظهار طلب کرده و برا گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هر چند اسحاق کرده فائده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عفریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوست بخاطر می آید که در خور جد جام در سرائی که تعلق بواند این فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خرد نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامه های مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا

میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و از آن شفقت و لطف وی در دل من نغم محبت و ارادت اینطائفه شد و از آنوقت باز هر روز نشو و نما می دیگر می بام امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میروم و در زمره مجیدان ایشان برانگیخته شوم - اللهم احیننی مسکینا و امتفی مسکینا و احشرنی فی زمرة المصاکین - بعد از سنة [۸۲۰] عشرین و ثمانمائة از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی شرفا - گون و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیرومت و قبر وی در قُرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی و آنجا بسیدی فخرالدین مشهور است •

۴۸۴ شاه علی فراهی رحمه الله تعالی علیه وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فراه بوده معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بظاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی بادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند گذر وی بر فواحی سمنان بود ویرا دران نواحی باقطاع طریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز بجمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیت تمام دارد ویرا در یاب شیخ بآنموضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مأمور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سوم مأمور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجملة اثر حیات نفرین کرد

ویرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحیهای وی نیکو شد و روی بر آوردن شیخ ویرا گفت اکنون صحت یافتمی بجهت کفایت مهم خود خواهی به پیش بادشاه رز و خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در وامن حضرت شیخ زلم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید •

۴۸۵ شیخ شاه محمد فراهی رحمه الله تعالی علیه بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیلک وامطه مرید شاه علی فراهی است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بمنوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجا است صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زده یکی از علما که همراه بود موجب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندایرا بمن بخش بسر من در دادند که چرا نگوئی که ترا بوی بخشم آن زن در همانوقت توفیق توبه یافت •

۴۸۶ شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره وی خواهر زاد شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اثری بوده باشد از مغیرسن مجذوب بوده است و آثار جذب بروی ظاهر بود در اوقات ادای صلوة کسی را می نشانند که بر کمیت اعداد رکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمی توانست کرد وقتی



در اوائل حال از غایت تعطش که این طائفه را می باشد با خال  
خود شیخ محمد شاه از نا پامت مقصود سخنی میگفته است حال  
وی این بیت را خوانده بوده است . شعر .

اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد

تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام  
و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر  
احوال وی بآن گذشتی عزیزى از محرمان وی از وی سوال کرده  
بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست  
گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفتگوی مشغول  
نمی سازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار می افتد نه گوش  
من می شنود و نه چشم من می بیند رزوی درویشی در وقت طلوع  
آفتاب پیش وی در آمده بود او سر بر زانو بمراقبه نشسته بوده سر  
برداشت و فرمود که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد  
تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار  
سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که در آن  
وقت زمانرا نصبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال  
نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی  
مولانا سعد الدین کاشغری رحمة الله علیه حکایت میکرد که ویرا در  
بیدابان مکه مرفی عارض شد هر چند اصحاب مخالفه کردند انتظار  
نکرد یک روز دیدم که جماعتی از اهل نسیب بجانب صحفه وی می  
رفتند چون بدر صحفه وی رسیدند در نیامدند و بگذشتند من آن  
تصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت

که بدر صحفه رحینند من پای خود دراز کرده بودم و انستند برگزشتند  
 من پای خود کرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند و فاتحه  
 خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بروی  
 ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیعت از وی  
 بخاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر  
 مطلوب حقیقی ترغیب میکرد میخواند • شعر •

دل آرامی که داری دل درو بند • دگر چشم از همه عالم فرو بند  
 توفی قدس سره یوم الثلاثاء صلیح ربیع اول سنة [ ۸۵۷ ] مبع و خمسین  
 و ثمانمائه - و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سائر اصحاب وی در قره  
 جغاره در همان منزل که روزها می نشست بحفر قبر وی اشتغال  
 نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکی شهر باشد  
 قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازه را بر مقدری راه بر  
 دوش خود گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت  
 عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است - و بنزار و بتجرک به •

۴۸۷ • مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله تعالی علیه در  
 علوم ظاهر بحدوت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت می فرمود  
 که مرا در آزان تحصیل داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد دران  
 وقت خدمت شیخ زین الدین خوانی رحمة الله تعالی علیه بارشاد  
 طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رحیدم با  
 جنعی بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر می کرد  
 و قاعد درویشان می باشد که وقتی که شیخ دست درویشی را در  
 وقت بیعت می گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و  
 بعضی دامن آن دوم را تا بانجا که برسد من نیز دامن بعضی

از آنها را بگرفتم چون ازین مجلس بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می شدم و در خود روز بروز قاندر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم و بی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی اعتراف بآن نداشت و بصحبت مولانا فخرالدین لوردستانی نیز زمیده بود و خدمت مولانا جامعه خود در وی پوشانیده بود و آن را گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بهم بسیار صحبت میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکردند و در راهی با وی میدرفتم بدقترب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بان کرد بر وجهی که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم - و الله تعالی اعلم قال بعض المشائخ العارفين اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یرى کل الذوات والصفات والاعمال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کأنها مدبرة لها و هی اعضاها لا یلم بواحد منها شیء الا و یراه ملما به و یرى ذاته انذات الواحدة وصفته صفتها و فعله فعلها لامتهلاکة بالکلیة فی غیر التوحید و لیس للانسان و راه هذه المرتبة مقام فی التوحید و لما انجذب بصيرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القديمة و ارتفع التمييز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند صهی الحق و تسمى هذه الحالة جمعا - روزی پیش وی خبری بود برینند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دست ازین باز کشید بب آن باز پرسیدند گفت التذاذ بان مرا از آنچه در آنم باز می دارد ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس مماع حال بر روی متغیر شدی مصححات و زعقات زدی که اثر آن بمجلسیان سرایت کردی و همه را حال و وقت خوش گشتی - توفي رحمه الله تعالى ليلة الجمعة غرة رمضان سنة [ ۸۹۴ ] اربع و ستین و ثمانمائة - و قبر وی در گازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره \*

۴۸۸ شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رحیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ویرا در خواب اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بحسن تمییز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رحالت صلی الله علیه و آله وسلم در واقع ویرا سلطان العلماء لقب نهاد چون ویرا ظهوری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره بر روی محمد مجذوبید ویرا بمخروج بر سلطان وقت متهم داشتند ویرا از شهر بلخ عذر خواستند و در آنوقت مولانا جلال الدین خورن سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرمیدند که اینان چه طایفه اند و از کجا می آیند و کجا میروند مولانا بهاء الدین

فرمود که - من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله - این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که - ما هذا الا بهاء الدین البلخی - و خدمت شیخ امتقیال کرد و چون بر اثر مولانا رسید از اشرف فرود آمد و زنتوی مولانا پیوسید و بجانب خاندانه استغنا نمود مولانا گفت مولانا را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزل کرد و خدمت شیخ بدست خود موزة ویرا کشید روز سوم عزیمت مکه مبارک نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آذربایجان بودند هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سده هزده سالگی کدخدای ساختند و در [ ۶۲۳ ] نیش و عشرین و ستمایة سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشانرا نشناختی و یا مولانا جلال الدین مانند بود هر که بدیدی برای آن پنداشتی بعد از آن سلطان ایشانرا لارنده بقوزیه استغنا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا سحر رحمت حق پیوست \*

۴۸۹ سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است حسینى از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشرف وی در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سیدان مشهور بود همانروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دروغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقوزیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت وی نیاز مندی و تربیتها یافت گفتند اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمدید بر خاکستر نشسته بود از جای نجیبید شیخ از دور تعظیم کرد

و بدست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که زیرا چگونه یافتند گفت که در یائیسست مواج از پر درر معانی و حقائق محمدی بغایت آشکار و بغایت غایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان سید بوده و سید میفرموده که عالم را به شیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بمولانا و مزار متبرکه سید در دار الفتح قیصریه است - سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین •

۱۴۹۰ مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله تعالی سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه [۶۰۴] اربع و ستمایه میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز مور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و بررا جن و خواص انس که مستوران قباب عزتند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش سانه بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از مگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیداید تا سوی آسمان پرویم و دران حالت ساعتی از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد بر آورده بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگود آسمانها

گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد بازم باینجا نگاه فرود آوردند و گویند که در آن من در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آنوقت که بکنه میرفته اند در نیشابور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده است که من این جسم نیمتم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق ام و آنخوشی ام که در باطن مردان از کلام من سیر می زند الله الله چون آندم را بیابی آن ذوق را بچسبی خدمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان من بخدمت فرمود که خموش در میان مردم این نوع دروغ مانده است که میگویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روزی سوی چلبی حسام الدین کرد و گفت الله الله با اولیاء حق زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم • شعر •

یکی لحظه از دوری نشاید • که از دوری خرابیها فرزند  
 بهر حالیکه باشی پیش اویش • که از نزدیک بودن مهر زاید  
 و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگر چه بآسمان نرسد اما  
 این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد هم چنین اگر کسی  
 درویش شود و بمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمره  
 خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد  
 که - نجبا المتحفظون و هلک المنقلون - یکی از ابیاتی دنیا پیش خدمت  
 مولوی عذر خواهی میکند که در خدمت مقصوم فرمود که حاجت  
 باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از

نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه  
 دلتنگی از دل نهادگی بدین عالم است هر دمیکه آزاد باشی  
 از پنجگان و خون را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه  
 که بچشی دانی که بآن نمائی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ  
 نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجاندن کس نرنجد  
 و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجاندن را نرنجاند و مولانا سراج الدین  
 قونیه‌وی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی  
 خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد  
 و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواسته که مولانا را  
 برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ  
 بود بفرستاد که بر سر جمع مولانا را بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار  
 کن او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد  
 که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت  
 گفته ام آنکس زبان بکشد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید  
 و گفت با این نیز که تو میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شده  
 باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوا که گفته است که مرا این سخن  
 از وی بغایت خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم  
 سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است  
 هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الله الحمد که خانه  
 ما امروز بخانه پیدغامبر می ماند صلی الله علیه و آله و سلم و اگر  
 گفتی ما لابد مطبخ میدا است منفعل گشتی و گفتی ازین خانه  
 بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی شمع هرگز برنکردندی  
 الا بذاذ رفیر از روغن چراغ و گفتی - هذا المملوک و هذا المصلوک -



روزی در مجلس وی حکایت شیخ ابو عبد الله کرم الله  
 تعالی میگرداند که وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری  
 ناشایسته نمیکرد فرمود کاشکی کرمی و بگذشتی • شعر •  
 ای برادر می نهایت در کرمی است • بر هر آنچه میرمی بر می مایست  
 روزی میفرمود که آواز رباب صریح باب بهشت است که ما می شنویم  
 منگرمی گفته ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم  
 نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که آنچه ما  
 می شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه تو می شنوی آواز فرا شدن  
 و فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت چرا تنها  
 نشسته گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی  
 جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند خدمت شیخ  
 صدر الدین قونیهی نیز در آن جماعت حاضر بود گفت که ما مردم ابد الیم  
 بهر جائیکه میرسیم نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف  
 و تمکین لائق اند بخدمت شیخ صدر الدین قونیهی اشارت کرد تا امام شد  
 فرمود • من صلی خلف امام تقی نکانما صلی خلف نبی - روزی  
 خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند  
 که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند • شعر •  
 الجوهرفقر رسوی الفقر مرض • الفقر شفاء و سوی الفقر مرض  
 العالم کله خرداع و فرور • و الفقر من العالم سر و غرض  
 از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد  
 که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که  
 صحبت عزیز است • لئلا حابوا غیر ابناء الجنس - و گفت که درین  
 معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که

علامت مرید قبول یافته آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند  
داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق  
در مسجد و گودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض آخیر با  
اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور  
رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه  
الله تجلی کرد و مرشد او شد و گفت در هر حالتی که باشید با من  
باشید و مرا یاد کنید که من شما را صد باشم در هر لباسیکه باشم  
دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی بدن و یکی بشما  
و چون بعزایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تغرید  
روی نماید آن تعلق نیز فلان شما خواهد بود حضرت شیخ صدر الدین  
قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که - شفاک الله شفاء عاجلاً - رفع  
درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان  
عالمی است فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان  
عاشق و معشوق پیراهنی از شعر پیش نمائده است نمی خواهید  
که نور بنور پیوندند

من شدم عربان زن او از خدیال • میخوامم در نهایت الوصال  
شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود • ع •  
چه میدانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم • و خدمت  
مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است - اوصیکم بتقوی الله فی  
المسرو العزایة بقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام و هجران المعاصی و  
الانام و مواظبة الصیام و دوام التیام و ترک الشهوات علی الدوام و  
احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة  
الصالحین و الکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل

و دل و الحمد لله وحده - سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب  
 کیست فرمود که چلپی حصام الدین تا سه بار این سوال و جواب  
 مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت به سلطان ولد چه می فرمایند  
 فرمود که وی پهلوانست حاجت توصیت نیست چلپی حصام الدین  
 پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که  
 یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین ازان جانب می  
 خواند - یا قومنا اجیبوا داعی الله - ناچار رفتنی است - توفی قدس  
 الله روحه وقت غروب الشمس خمس جمادی الاخر سنة [ ۹۷۲ ]  
 اثبین و سبعین و حتمایة از شیخ مرید الدین جندی سوال کردند که  
 خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی چه میگفت گفت  
 و الله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین آیکی و فخر الدین عراقی  
 و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدی فرغانی و غیرهم نشستند بودند  
 سخن از هیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر با یزید  
 و جنید درین عهد بودند غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و  
 منت بر جان خود نهادندی خان سالار فقر مصدی اوست ما  
 بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند  
 بعد ازان خدمت شیخ مرید گفت من نیز از جمله نیازمندان آن  
 سلطانم و این بیست را بخواند

• شعر •  
 لو کان فینا للوهیة صوره • هی انت لا اکنی و لا اترده

۴۹۱ مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی

قدس سره حضرت مولوی در القاب وی چنین نوشته - المولی الاعز  
 الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح  
 شمس الحق والدین نور الله فی الزلین و الخیرین - وی گفته است که

هنوز در مکتب بودم و مراحق نشده بودم اگر چه روزی بر من گذشتی  
 از عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم مرا آرزوی طعام نبودی  
 و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می نمودی و می فرمود  
 شیخ ابوبکر حله باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید  
 شیخ زکریا الدین سلجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی  
 نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی  
 بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت  
 یافته بود و در آخر حال بدوسته سفر کردی و نمود سیاه پوشیدی و  
 هر جا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند چون بخطه بغداد  
 رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریانت پرسید که در چه کاری  
 گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود  
 اگر برگردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند در آنوقت  
 که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی  
 نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی  
 و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روزی می نمود آنرا در لباس  
 نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میسرسانید و شیخ شمس الدین  
 ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند  
 شمس الدین ازان اسرار و حقائق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر  
 میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده می افتد اما  
 بواسطه آنکه وی بعضی از علوم مصطلحات و زبده می تواند که آنها را  
 در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که  
 حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق  
 اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و بتبیین حکم از دل او بر زبانش

جاری شود و لباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه [۹۳۲] اثنین و اربعین و ستیامه در اندامی مسافرت بقونیه رسیده در خانه شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی باجماعتی فضا از مدرسه بیرون آمد و پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ زد و از آنجا دیدم دردی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارن که مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید - ما عرفناك حق معرفتك - و ابو یزید میگوید - سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین - نیز گفته است گفتن ابو یزید را تشنگی از جرعه سائین شد دم از سیرابی زد کوزه ادراک او ازان پر شد و آن نور بقدر روزنه خانق او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم را استسقامی عظیم و تشنگی بر تشنگی بود و حیفه مبارکش بشرح - اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ اَرْضِ اللهُ وَاَسْعَا - گشت لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتیی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زن و بیفتاد مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد تا آن وقت سر مبارک او بر زانو نهاده بود و بعد ازان دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی ایلا و نهارا بصوم وصال نشستند که

اصلاً بیرون نیدادند و کسی را زهره نبرد که در خلوت ایشان در آید  
 روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد مولانا  
 حرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که او خواهر جانی  
 من است گفت نازنین پسر میخواستیم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را  
 پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالاً اگر قدری شراب دست  
 میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد مدوئی از محله جهودان پر کرده  
 برگردن خود بیارود مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت  
 و عده مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است  
 و فرموده است ازین مشائخ می پرسم که - لی مع الله وقت - این وقت  
 مستمر باشد گویند فی مستمر نباشد فرموده که شخصی درویشی را  
 از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایتعالی  
 ترا جمیعت دهد گفت هی هی مرا این دعا مکن مرا دعا کن که یارب  
 جمیعت از بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در  
 جمیعت و فرموده است که یکی گفت در سقایی نام حق نباید  
 گفت و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از  
 خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسب فرود نمی آید امپ بیچاره  
 چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقرونیه  
 رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته  
 بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است  
 مولانا گفت این را قیل و قال میگویند ترا با این چکار خدمت مولانا  
 شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت  
 مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد  
 والد من بود که دیگر یافته نمی شود شیخ شمس الدین دست در آب

کرد و یگان و یگان کتایبها را بیرون آورد و آب در آنها هیچ اثر نکرده بود خدمت مولانا فرمود این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد از آن باید دیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بشنم می‌توانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود - *الا لله الحاقق و الامر تبارک الله رب العالمین* - هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کار می‌راندند شیخ نعره زد چنانکه آنجماعت بیهوش برفتارند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداخ - *انه لیس من اهلک* - اتسام داشت چون آنجماعت بیهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند از امروز بنز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست - و کان ذلک فی شهر سنة [ ۶۴۵ ]  
 خمس و اربعین و ستمایه و ان - ناکسان در اذک زمان هربک ببلای  
 مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را عالی عجب پیدا شد و همدران ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجزازگی سی خانم  
 فشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا  
 بهاء الدین ولد مدونعت و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن  
 مبارکش را در چاهی انداخته بودند شیخ سلطان ولد در خواب  
 دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان جاه خفته ام  
 نیم شب باران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی  
 مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و الله تعالی اعلم •

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوای زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا و یوا بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل می فرمود

یکی گنجی پدید آمد درین دکان زر کوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از نوکون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مصاحبت و موافقت داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کدست گفت آنکه از سرتو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجۀ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلهپی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین ولد قدس الله تعالی رو همما •

۴۹۳ شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخئی ترک رحمه الله تعالی چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلهپی حسام الدین منتقل شد و عشقباری با وی بنیاد بنهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلهپی حسام الدین میل اصحاب را با الهی نامه حکیم سنائی



و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامه سی در بیست  
از خدمت مولانا درخواست که اصرار غزلیات بصیارت شد اگر چنانچه  
بطرز انہی نامه حکیم سنائی با منطق الطیر کتابی منظوم گردد  
تا درستانرا یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال  
از سردستار خود کاغذی بدست چاپی حسام الدین دان در آنجا  
هزده بیست از اول مثنوی نوشته از آنجا که • ع • بشنوازی چون  
حکایت میکنند • تا آنجا که • ع • پس سخن کوتاه باید و السلام •  
بعد از آن خدمت مولانا فرمود که بیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه  
سر زند از عالم غیب در دل این القا کرده بود که این نوع کتابی  
نظم کرده شود و با تمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان  
بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا میکرد و چاپی  
حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را با آواز بلند بر خدمت  
مولانا میخواند چون مجلد اول با تمام رعید حرم چاپی حسام الدین  
وفات یافت در میان فترتی رافع شد بعد از دو سال چاپی حسام الدین  
بخدمت مولانا نیاز مندی تمام بتقدیم رسانید و بقیة مثنوی را  
استدعا نمود چنانچه در مفتوح مجد ثانی بآن اشارت رفته است • شعر •  
مدتی این مثنوی تاخیر شد • مهلتی با دست تا خون شیر شد  
بعد از آن تا آخر کذاب خدمت مولانا املا میفرمود و چاپی حسام الدین  
می نوشت روزی چاپی حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی  
مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق میشوند میدهند  
که جماعتی غیبیان بکف درو باشا و شمشیرها گرفته حاضر میشوند  
و هر که از سر اخلاص اصفا نمی گذد بینخ ایمان او را و شاخهای دین  
او را می برند و گشای گشای بمستقر سفر می برند خدمت مولانا

فرمود که چنانچه که دیدی • شعر •

دشمن این حرف ایندم در نظر • شد مثل سونگون اندر سقر  
 ای حسام الدین تو دیدی حال او • حق نمودت پاسخ افعال از  
 ۴۹۴. سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان الدین محقق  
 و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمت های شایسته کرده بود  
 و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود از ادب تعام داشت و پانزده  
 سال چلبی حسام الدین را قائم مقام و خلیفه پدر خود میداشت  
 و حال های بسیار کلام والد خود را با آسان فصیح و بیان صریح تقریر  
 میکرد و ویرا مثنوی است بر وزن حدیقه حکیم صفائی بحی از معارف  
 و اسرار در انجا درج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی  
 که - اذت اشبه الناس لی خلقا و خلقا - و عظیم دوستش داشتی گویند  
 که بقلم سطر بر دیوار مدرسه خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت  
 است و خوش زیست و خوش میروند و الله اعلم و گویند که روزی ویرا  
 فوازش می فرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من ناین عالم جهت  
 ظهور تو بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزی  
 خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و  
 چندین سیم وزر با خود ببرد و رکفش آن سلطان بزرگ و رکفش مبارکش را  
 طرف روم بگردان چون بدمشق رسید در صاحبی جانی است مشهور  
 یکسر آنجا رو که ویرا آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جدال شطرنج  
 مریباز چون وی میبرد زر می ستاند و چون آن پسر میبرد سیلی  
 می خورد زینهار که انکار نیاری که آن پسر ازین طائفه است اما خود را  
 نمیداند میخواهد که ویرا بوی سناشا گرداند چون سلطان ولد بجانب  
 دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت

که بآن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر  
 نه اند و وقتها کردند آن فرنگی پسر چون آنها بدید بزرگی و برادانت  
 از سی ادبیهای خود خجول شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف  
 باستاند و خواست که هر چه دارد بیدما دهد مولانا شمس الدین  
 نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آندیار را مشرف گردان  
 و قطب آن جماعت باش بعد ازان سلطان ولد ز وسیم که آورده  
 بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش و بر طرف روم  
 گردانید و از زبان خدمت مولانا دسائر مخلصان روم امتدعا بوی  
 رسانید وی قبول فرمود اسپیکه داشت پیش کشید مولانا شمس الدین  
 سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین  
 فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این  
 هرگز روا نباشد از دمشق تا بقونیه پیاده در رکاب وی غاشیه بردوش  
 رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمت های سلطان ولد  
 را با مولانا تقریر میکرد و می گفت که من و برادران چنین گفتیم وی جواب چنین  
 می داد و بشاشت بسیار می نمود گفت مرا از موهبت حق تعالی  
 در چیز است هر سر سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و هر را  
 بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح علیه السلام بودی  
 و همه را درین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از  
 من بوی رسید امید است که ارشما نیز نصیبها یابد چون خدمت  
 مولانا بجوار حق پیوست بعد از روز هفتم چلپی حسام الدین برخاست  
 و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد ایوم  
 بجای پدر بنشینم و مخلصان و مریدان آنها ارشاد کنی و شیخ  
 راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بردوش نهاده بندگی کنم

و این بیت بخواند

• شعر •

بر خانه دل ایجان آن کیصت ایستاده

بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بعیار بگریست و فرمود که - الصوفی اولی بخرتده  
 والیتیم اهری بخرتده - همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزگوار بودی  
 همچنین درین زمان خلیفه و بزگوار مائی وی گفته که روزی والدم گفت  
 که بهاب الدین اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس  
 دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند • شعر •

پیشی طلبی ز هیچ کس پیش مباش

چون مرهم و موم باش چون نیش مباش

خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرمد

بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش

تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده  
 لاجرم کانه انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف  
 ایشان شده چون درستان را باد میکنی بوستان درونت از خوشی  
 می شکند و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکنی باغ  
 درونت از خار و مار پر میشود و بزمردی خاطر میگردد و گویند که  
 در شب وفات خود این بیت میخوانده است • شعر •

امشب شب آنست که بینم شادی • دریابم از خدای خودم آزادی

توفی قدس سره لیلۃ یوم السبت العاشر من شهر رجب سنه [ ۷۱۲ ]

انبی عشر و سبعماته •

۴۹۵ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره امام یافعی در

القاب وی چنین نوشته است - استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

مذبح الاسرار دليل الطريقة ترجمان الحقيقة اسنان الشيوخ الاكابر  
 الجامع بين الباطن و الظاهر قدوة العارفين و عمدة السالكين العالم  
 الرواني شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد البکوی السهروردي  
 قدس الله تعالى مره از اولاد ابو بکر سديق است رضي الله عنه  
 و انتساب وی در تصوف بعم دی ابو المنجيب سهروردي است  
 و بصحبت شيخ عبد انقادر گیلاني رسیده است و غیر ایشان را  
 بسیاری از مشائخ وقت در ریامنه است و گفته اند که مدتی  
 با بعضی ازبدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر را  
 علیه السلام در ریامنه شيخ عبد انقادر ویرا گفته است که - است آخر  
 المشهورین بالعراق - وبرا تصانیف بسیار است چون عوارف و رشفه  
 الفصائح و اعلام الهدی فی عقیده ارباب النفی و غیرها عوارف را  
 در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل  
 شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه کعبه کردی و طلب  
 توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حق است در دست  
 خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک  
 استفتای مسائل از وی کردند - کتب الیه بعضهم یا سیدی  
 ان ترکمت العمل اخلدت الی البطلان و ان عملت داخلنی العجب  
 فکتب الیه فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب - و در رساله  
 اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که  
 از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ مصحح الدین عربی  
 را چون یانسی گفت - بحر صواح لا نهاية له - گفتند شیخ شهاب الدین  
 سهروردي را چگونه یافتی گفت - نور مقابعة النبي صلی الله علیه و سلم  
 فی جبین السهروردي شی آخر - ولادت وی در رجب سنة [ ۵۳۹ ]

تسع و ثلثین و خمصماید بوده است و وفات وی در سنه [ ۹۳۲ ]  
 اثنین و ثلثین و ستمایه \*

۳۹۹ شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله  
 تعالی سره وی عالم بوده و عارف و سرچشمه علوم و معارف پدر وی  
 که از امانه تجار و اغذیه کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل  
 و متوطن شده شبی وی در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله  
 عنه پیش وی طعامی آورد با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق  
 سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند  
 بزاد ویرا علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین  
 کرد و وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان  
 می نشست هرچند پدر ویرا لباسهای فاخره میساخت و طعام  
 های لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامه زنان نمی  
 پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشیدم و  
 و طعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیه  
 طلب در وی قوت یافت و در خانه تنها بسر می برد یکشب  
 در خواب دید که از روضه شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی  
 شش پیر دیگر بر یک راه میرفتند راست یکی در عقب دیگری آن  
 پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر  
 آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدا بتعالی نزدیک تو چون  
 بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را کسی  
 تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مچانین عقال  
 بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون  
 شیخ ابراهیم آن خواب را بشنید گفت این نیت است مگر خواب علی بن

بزرگش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی باری کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد بعد از پدید اجازت خراسان و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید و برا بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا باری بگفت و پیش شیخ ملازم شد و حالها بسر برد و خرفه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ شنید و بآدن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رسائهای شریفه است که از آن بوی انقاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که مَر توحید را بمذالی روشن بیان کن گفت دو آئنه و سببی یکی از غضا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد و گفت

• شعر •

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن • این حرف نو آورد بصحرای سخن  
گفتا که ز وحدت ارمذالی خواهی • سببی در آئنه تصور میکن  
روز دیگر فرمود که پیوسته رصف بخال معشوق میکنم و این عجب  
که او را خود خال نیدست پس فرمود که میخواهم که کسی اینمعنی  
را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت

• شعر •

ای آنکه ترا بحسن نمذالی نیدست  
چون حال من از خال رخت خالی نیدست  
و صفائی من همه ز حال رخ تست  
دین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیدست

توفي في شهر شعبان سنة [ ۹۷۸ ] ثمان و سبعين و ستمائة •

۴۹۷      ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش رحمه الله تعالى  
دی خلف صدق و خلیفه بحق بود هر پدر خود را چون مادر وی بوی  
حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پارک از خرقة مبارک خود فرستاد  
چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقة که در دنیا پوشیده است  
آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت  
و در ایام حیات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضة  
شریفة حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجرت  
شریفة آواز آمد و هایت السلام یا ابا لهجاشی پدر وی بران حال  
مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد ایشانرا که مراد  
حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف  
کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است  
و در آنجا تحقیقات صادر و از کشف و الهام بسیار است و بمقامات  
بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را از اشعار  
شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار میخوانند است • شعر •  
وقد كنت لا ارضى من الوصل بالرضا • و اخذ ما فوق الرضا متبرماً  
فلما تفرقتنا و شط ما لذبا • فذعت بطيف منك ذاتي مساماً  
توفي في رمضان سنة [ ۷۱۹ ] ست و عشر و سبعمائة •

۴۹۸      شیخ محمد یمذی رحمه الله تعالى شیخ نجیب الدین بزغش  
قدس سره فرمود که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ  
شهاب الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه  
بیرون رود و هر مردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی  
بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که



کسی ندانم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیای بی دیگر  
 بار برت حیاهی دید که اثر غربت و سفر بر روی ظاهر است  
 ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت  
 ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید  
 گذشت و پهلوی شیخ بنشست شیخ روی با یکدیگر  
 در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر زان شیخ داد شیخ  
 فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ  
 فرمود که هر که روزه دار است بحال خود باشد در آن سفره انار بود  
 شیخ انار میخورد و دانه انار از دهن بیرون می آرد و پیش خود  
 می نهاد در خاطر من گذشت که من آن دانه را برگیرم که برکت  
 آب دهن شیخ بآن رحیده است و آن انار کلام چون این بر خاطر  
 گذشت آن سیاه پوست دست مرز کرد و آنرا بر گزیت و بخورد و بمن  
 نگریمت و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره  
 بره اشند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است وای چند وقت  
 است که تنها خوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بر روی  
 خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عذابت شیخ  
 را با وی دانستند استدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما  
 بزبان نداردم و حواله با اختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد  
 و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میورد و جزوی بر روی  
 میخوان چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیدار  
 آناری بیارود بعضی از آن خورده و بمن داد و گفت شیخ بعضی از این  
 خورده و باقی تو فرستاده تا بدان انار کنی و گفته که بوی بکوی که  
 این عوض آن ثقل انار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان انار

کردم چون نماز صبح بگذاردم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد  
 و سلام کرد و من جواب گفتم بنحیثت و هیچ نگفت و من نیز هیچ  
 نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و در آن  
 برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنان کرد روز سوم  
 چون وظیفه بخود خواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد  
 و شاگردی شد من از بمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشائخ شیراز  
 بگویی من آغاز کردم و نام هر کسی از مشائخ که در آن عصر در شیراز  
 بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان  
 نیز بگویی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه  
 من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی  
 دراز در آن بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم  
 اکنون تو نام ایشان یکبیک باز میگویی تا من وصف ایشان میگویم  
 من نام ایشان را یک یک میگفتم و وی چنان وصف ایشان  
 میکرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه  
 است که گوئی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را  
 می دید من تعجب کردم پس در آخر گفتم یکی ازینها که یاد  
 کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاده و نام وی از  
 چریده اولیا میجو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز  
 اتابک ابوبکر را بوی ارادت پیدید آمد و پیش وی رفت و بر مال  
 و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن ویرا یاد  
 داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفتم  
 دیگری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشان داده است و با تمت  
 ظاهر کن تا به بینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظرد و

کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش درختی چون بحفر بیرون می آمدم مرا در جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد آری چه راحتها در روحها که از صحبت وی بمن رسید انگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بخیار مرید وی شدند .

۴۹۹ شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی وی همان است که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه مد من بخورد و در این احوال و کرامات عجب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود او را گفتم بیا تا یکی روز هم صحبت باشیم اجابت نیکورد یکبار آخر روز ویرا در بازار دیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم باری در مسجد رفتم گفتم طعامی بیارم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناروانها روان گشت چون نماز شام و خفتن بگذاردم و خاق از مسجد بیرون رفتم و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیار تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا توت خود ساز زر را بسند و ساعتی صبر کرد باز گفت گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانه من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خوب می بود منم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم

که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند  
 و این بآن معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از  
 بس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان  
 گفتند دیرگاه است و طعامی بخته نمانده است خدمتگاران داشتند  
 هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پراز برنج خام و بعضی پراز  
 باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی نخود و گندم و یک عدد دانه و یک عدد  
 قدید با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزند من اینها را پیش وی نهادم  
 و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها را  
 بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد جماعتی  
 صبر کرد آواز سائلی از راه گذر بر آمد که درویوزه میکند از مسجد  
 بیرون درید و هر چه جمع کرده بود از وی بستند مقدار ده من نان  
 پاره و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد و چون از شب  
 نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد رو بخسب که بسیار  
 زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی با بجنبی ترا هلاک کنم من  
 بگوشه مسجد رفتم و بخشیدم و زهره آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر  
 عضوی از من خارش میکرد زهره خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ  
 نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ را بر گرفتی و بدالین من  
 آردمی و با خود گفتم این سنگ را بر می فرود گویم و ویرا هلاک کنم بار هم  
 خون گفتمی که روا نباشد پدرش سردی پیراست فردا جزع کند آن سنگ  
 را باز بجای خود نهاده چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب  
 نمی آمد اما خود را چنان فرامی نمودم که در خوابم پس مرا گفت  
 میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای  
 بخشودم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس

بربام رفت و بر هر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بصیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود با آنخانه در رفت من از ترس بر رتم و در خانه را از بیرون بستم و بخفتم آواز چیزی خوردن وی از آنخانه می آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که در آنخانه هیچ خوردنی نیست چون با امداد بیرون آمدم و بر رفت در آن خانه رتم دیدم که جلد های همه کتابها را خورده بود .

۵۵۵ شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوری فریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبه توی دارد و در مسجد جامع میباشد بمسجد جامع رتم دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراقی تمام و دو چشمش از اثر آن چون دو کاسه پر خون پیش وی رتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقهاء و دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او نشستم و از احوال او حوال کردم گفت من مردی ام لوری و امی چیزی نمیدانم مرا باستوران داشتن خوش بود و بیوعته ستوران داعتمی یکرور در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبه ظاهر شد و عجب منی از پیش من بر داشتند بیهوش شدم و بیفکادم و در دستک و پای ستوران میغلطیدم چون بیهوش باز آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتنی چنانچه جمعی از علما و صلحا بانکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابروگر که بادشاه شیراز بود بردند و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند

اتابک گفت اگر چه شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آنوقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که مجنوبست و مغلوب و کشتن وی جائز نیست شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین در من نگرینست چون آب بروی میرسانیدم گفتم - ارفع الحدث - جمال الدین گفت حدثی مانده است که میگوئی - ارفع الحدث - بگو - ارفع المحدث .

۵۰۱ شیخ شمس الدین عفی رحمه الله تعالی وی از متفانح کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی در شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بماداد بست بمن و بست بشیخ شمس الدین و بر هر یکی قام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید اول بقیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که قامهای ایشان بر آنجا نوشته است انگاه الباس خرقه دیگران کنید .

۵۰۲ شیخ نور الدین عبد الصمد زطفری رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی

شیخ عزالدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمہما  
 اللہ تعالیٰ ہر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر  
 تالیفات میگوید - و قد سمعت شیخنا المولی نورالدین عبد الصمد  
 قدس سرہ العزیز من ابیہ انه کان بعض الفقراء فی خدمۃ الشیخ  
 الکبیر شہاب الدین قدس اللہ تعالیٰ روحہ فی شہون الوحدة و مقام  
 البقاء فا ذرق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یناسف نسائہ  
 الشیخ عن حالہ فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت  
 فلا اجد حالی فنبہ الشیخ علی انه بدایۃ مقام البقاء و ان حالہ ہذہ  
 اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنہ •

۵۴۳ شیخ عزالدین محمود کاشی رحمہ اللہ وی صاحب ترجمہ  
 عوارف است و شارح قصیدہ تائبہ فارضیہ و بسی حقائق بلذذ و معارف  
 ارجملک درین دو کتاب درج کردہ است و قصیدہ را شرح مختصر  
 مفید نوشتہ است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کردہ است  
 بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکہ مراجعت کند  
 بشرح دیگر چنانکہ در دیباجہ آن میگوید - ولم ارجع فی املائہ الی  
 مطالعہ شرح کذا برتسم منہ فی قلبی رسوم و آثار نسد باب انفتوح  
 و تشبث باذیال الروح فائلو حیثذک تلو الغیر و اخذ حذوہ فی السیر  
 و دابی فی التحریر تفریح القلب من مظان الريب و توجیہ وجہہ تلقاہ  
 مدین الغیب استنزالا لافیض الجدید و احتفتناھا لبواب المزید - وی  
 در اجازت نامہ بعضی از تلامذہ خود نوشتہ است - و انا روی الکتاب  
 یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولائی نورالدین عبد الصمد  
 ابن شیخ علی الاصغر نی و من الشیخ انعام ظہیر الدین عبد الرحمن  
 ابن علی ابن بزغش و ہما عن شیخہما الامام العالم العارف نجیب الدین

علی ابن برفش شیرازی و هو من شیخه قطب الاولیاء سید  
 العارفین مصنف کتاب رحیم الله تعالی و لی فی کشف حقائقه  
 و بیان معضاته طریق خاص فی الروایة من مصنفه بلا واسطه و هو  
 انی رأیت فی مبشرة قرأت علیه کتابه المذكور فبینی علی حقائقه  
 و دقائقه و الله الموفق من یشاء بما یشاء و هو علی کل شیء قدير .  
 و از معارف وی احتی این چند رباعی که مسطور میگردد • رباعیة •  
 دل گفت مرا علم لدنی هوس است  
 تعلیم کن گرت بدین دست رس است  
 گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ  
 در خانه اگر کس است یک حرف بس است

#### الخری

ای عکس رخ تو داده نور بصرم • تا در رخ تو بنور تو می نگرم  
 گفتمی منگر بغیر ما آخر کو • غیر از تو کسیکه آید اندر نظرم

#### الآخری

ایدوست میان ما جدائی تاکی • چون من توام این توئی و مائی تاکی  
 با غیرت تو مجال غیری چو نماند • پس در نظر این غیر نمائی تاکی  
 و این دو قطعه نیز از معارف ریست • قطعة •

کثرت چونیک در نگری عین وحدت است  
 ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است  
 در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری  
 گر صورتش به بینی در ماده یکی است

#### الآخری

تا توئی در میانه خالی نیست • چه را وحدت از نقاب شکی



گر حجاب خودی بر اندازی • عشق و معشوق و عاشق است یکی

۵۴۴ شیخ کمال الدین عبد الرزق الکلبی رحمه الله وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرين و غیر آن از رحائل و با شیخ رکن الدین علاء الدرله قدس سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدهت وجود مخالفت و مباحثات واقع است و در آن معنی بایکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده ویرا در آن معنی غلط تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته که او را مردی عظیم الشان میدانم در معارف اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفت که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جماعت انجینا و اریبا و ایعه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع مثل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب طبعیه و دهریه بهتر بدسیاری ازین عقیده اند و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدرله مکتوبی نبشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود •

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله

امداد تائید و توثیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر  
 اظهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة تدویر  
 ارباب الطریقه مقیم مرادفات اُجلاال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین  
 غوث الاسلام و المصلین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج - تخلقوا  
 باخلاق الله - متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که  
 این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم نام نبرده باشد لیکن چون  
 کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش  
 نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله  
 طریقه محبی الدین العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از  
 مشائخ هرگز ندیدم و شنیدم برین معنی بودند و آنچه در عروه یافتیم  
 نه برین طریقه است مبالغه نمودند که درین باب چیزی بنویس گفتیم  
 شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که  
 بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید و تشنیه و تخطیه بتکفیر  
 میسرساند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان  
 نیفتاده بمجرد خبری تکفیر کردن مناسب و لائق نیست یقین دانند که  
 آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سرفس و رنجش - و فوق کل ذی علم  
 علیم - پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد  
 این طائفه اعتباری ندارد چه ایشان جز طریق متابعت می سپرند  
 و بگذار این معنی برین دو آیت است - سَفَرْتُمْ أَيُّنَا فِي الْأَثَاقِ وَ فِي  
أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَّبِعِينَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ آذَةً عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
شَهِيدٌ إِلَّا أَنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ إِنْ كَانَتْ كُلُّ شَيْءٍ مَّحِيطٌ - و مردم  
 در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع

هواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را  
 نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدا باینکه فرموده -  
 قُلْ اَرَايْتُمْ اِن كَانَ مِنَ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي  
 شِقَاقٍ بَعِيْدٍ - و اگر کسی از ایشان ایمان آورد دستگارشود و ازدوزخ خلاص  
 یابد دوم مرتبه مرتبه قلب است اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده  
 باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال  
 کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و  
 انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند و  
 صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل  
 مصفا از شوب هوا به بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس  
 انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقران و بحقیقت آن معترف  
 شوند - حَتّٰى يَتَّبِعُوْنَ لَهْمُ اَنَّهُ الْحَقُّ - و این طائفه اهل برهان باشند و در  
 استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بمحضرت  
 وحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان چنان منور شود که  
 بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان  
 در صفات حق محو گردد و آنچه طائفه اولی دانند این طائفه به بینند  
 این هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مرکزی شود لیکن طائفه ذوی  
 العقول متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصیرة متحقق بآن پس بد  
 خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت  
 و - نرجو ان تكون منهم - سیوم مرتبه مرتبه روح بود و اهل این مقام از  
 مرتبه تجلی صفات گذشته بمقام مشاهده رسیدند باشند و شهود جمع  
 احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما  
 و صفات و کثرت تعینات رحته و در حضرت احدیت حال ایشان -

أَو لَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ - و این طائفه خلق را آئینه  
حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالا تر ازین استهلاکست در عین  
احدیت ذات و محبوبان مطلق را فرمود - **أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ  
عِندِ رَبِّهِمْ** - و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب  
یقین از شک خلاص یافته اند اما از لقاء علی الدوام معنی - **كُلُّ  
مَنْ عَلَيْهَا فَأَنْ دَبَّعَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ** - قاصراند و محتاج  
به تذیبه - **أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ** - و بشهود این حقیقت و بمعنی - **كُلُّ  
شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** - جز طائفه آخیر ظفر زده اند درین حضرت -  
**هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** - عیانست و در کل متعینات وجه  
حق مشهود و در رجوع اسمائی و تعینات آن تفرقه - فاینما تولوا  
فتم وجه الله - محقق شان شده

• شعر •  
گر زخورشید بوم بی فیروست • از پی ضعف خود نه از پی اوست  
اکثون ازین احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزله  
است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی  
تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته • شعر •  
احدست و شمار ازو معزول • صمدست و نیاز ازو مخدول  
ان احد نی که عقل داند و وهم • اول صمد نی که حس شناسد و فهم  
چه حس و فهم عقل و وهم همه متعینانند و هرگز متعینی بغیر  
متعین محیط نشود

• شعر •  
الله اکبر ان یقیده الحجی • بتعین فیکون اول آخر  
هو واحد لا غیر ثانیة ولا • موجود ثمة فهو غیر متکثر  
هو اول هو آخر هو ظاهر • هو باطن کل و لم یقنکر  
پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات

مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت  
رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن حاتی کوثر امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه آمده است - الحقیقة کشف سُبُحات الجلال من  
غیر اشارة - چه نگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال  
مطلق بماند عین تعیین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس  
احتجاب - سبحان من لا یعرفه الا هو وحده - و انصاف آنست که  
هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده دلائل آن بر هیچ مستقیم  
و طریق برهان نیست ازین جهت دانشمندانى که معقولات دانند نمی  
پسندند و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا  
نظام الدین خاموش هروی سلمه الله تعالی پر میندم فرمود که آن خضر  
ترکمانست و بیچاره حال خضر ترجمان می برسد و چون در اوائل  
جرائی از بحث فضایات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و  
بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود تصور افتاد که  
بحث معقولات و علم آسمانی و آنچه بران موقوف بود مردم را  
بمعرفت رساند و ازین ترسها باز رهند مدتی در تحصیل آن  
صرف شد و استحضار آن بجائی رسید که بهتر از آن صورت نه بدد و  
چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند  
و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طرز عقل برتر است چه  
دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند  
در تشبیه با ارواح انقاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب  
ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول  
این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله  
روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و نصوص

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست .

• شعر •

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است  
ان صورت آنکس است کان نقش آراست  
دریای کهن چو بر زند موجی نو  
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین اینمعنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود و من ازان در حقیقت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم ان معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقالی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابذاه ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم همه در اینمعنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد تا آنکه چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نهمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر دل قرار گیرد نمی یامت هفت ماه در صحرائی که درو آباده ای نبوده در خلوت نشست و تغلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی بکشد

و بران قرار گرفت و مطمین شد - و الحمد لله علی ذلک - و هرچند  
 خدایتعالی گفت - *فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ* - لکن فرمود - *وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ*  
*فَنَحْنُ نَعْبُدُهُ* - بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین  
 عبد الرحمن اهفرانی قدس سره رحیدم آن انصاف میداد و می  
 فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر و قانع و تاریل مقامات بخشیده  
 بمقامی برتر ازین فرسیده ام بمجرد آن بحثها که بر طریق معقول  
 و نهج مستقیم نیست ترک اینمعنی که بشهود می آید نمی توان کرد  
 و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع  
 مقامات در درجه سیم بتوحید صرف رسانیده و در باب این سخن شیخ  
 شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است چندانکه در شرح  
 در سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که -  
 انی اکور آیه حتی اسمع من قایلها - فرمود که از زبان خویش درینمعنی  
 چون شجره مرعی یافت که - *إِنِّي أَنَا اللَّهُ* - ازو شدید و اگر متعین  
 بودی در در صورت چگونگی ظهور بیانی و در قرآن مجید - *وَهُوَ الَّذِي*  
*فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ* - چگونگی صادق بودی و در حدیث  
 پیغامبر صلی الله علیه و سلم که - *لَوْ دَأَى أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ لَهَبَطَهُ عَلَى اللَّهِ* -  
 کی راست آمدی و با هر که بعالم است - *أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ* -  
 کی بودی آخر درینمعنی نظر باید کرد که بذکر قرآن - *ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ* -  
 کفر است که - *لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ* - رابع ثلثه - صرف  
 ایمان است و توحید - *مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُمْ رَاكِعُونَ* - چه اگر -  
*ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ* - بودی متعین بودی و یکی ازیشان اما رابع ثلثه آنست  
 که بوجود حقانی خویش که بکم - *وَلَا أَذْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَذْنَرُ إِلَّا هُوَ*  
*مَعَهُمْ* - نانی واحد و ثالث اینین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس

خمس است یعنی محقق حقائق این اعداد و با همه بی مغایرت و غیر  
 همه بی مزالت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است  
 که - هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بدزایلة - و این ضعیف در آن  
 مدت که صحبت با خواجه جهان - عزت انصار دولت - میداشت هر چند  
 بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین حجب بود که در  
 استعداد او معنی - يَكادُ زِينَتُهَا يُضِيُّ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ - می یاست و  
 اعتقاد کلی بر او داشت که او بسخنان مخالفان از حق بر نگردد  
 و عاقلو نیز اگر بعین نیدانستی و قول چندین بزرگ درین معنی متوافق  
 و مطابق نیانستی این بدانرا مکرر نکردی و دلائل بسیار نگفتی  
 برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است  
 تا دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند یا شما تقریر کنند  
 از تطویل و اعمال احترام کردند - و من لم يصدق الجملة هان عليه ان  
 لا يصدق التفصيل - حق تعالی همکنانرا هدایت سومی جمال خویش  
 کرامت کفایت - وَ اَنَا اَوْ اِيَّاكُمْ لَعَلَّيْ هُدًى اَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ و الله  
الموفق و المعين •

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء

الدوله برظهر آن آن نوشت و بکاشار فرستاد

قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الْاٰیة - بزرگان دین و روزندگان راه یقین باتفاق  
 گفته اند که از معرفت حق سبحانه بر خورداری کسی باید  
 که طیب لقمه و صدق آنچه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود  
 است زین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین  
 عبد الرحمن اسفرانی قدس سره روایت کرده است مدت سی  
 و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بزبان



او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع میفرمود  
 تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا  
 بدرون رحمهما الله تعالی فصوص بحجة بعضی طلبه درس می  
 گویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند  
 و بدرید و منع کلی کرد و دیگر آنچه بفرزند اعزم صاحب قرآن  
 اعظم - ایده الله بجد التوفیق و اقرعین قلبه بنور التحقیق - حوالت  
 کرده است بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف  
 بیخبرم ای عزیز در وقت خوش خود بروفق اشارت کذاب بتوحات را  
 محشی میگردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است - سبحان من اظهر  
 الاشیاء و هو عندها - نوشتم - ان الله لا یسخر من الحق ایها الشیخ لوجهت  
 من احد انه یقول فضالة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامح البتة بل  
 تغضب علیه کیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله تعالی هذا الهدیان  
 تب علی انک توبه نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوریة التي یمتدکف  
 منها الدهریون و الطبیعیون و الیدولانیون و الشکمانیون و السلام علی  
 من اتبع الهدی - اما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم  
 نیست چون سخن مطابق واقع باشد خداد به برهان منطقی  
 راحت باش گوخواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسأله حاصل  
 شود و مطابق باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافی  
 است - و الحمد لله علی المعارف التي هي تطابق الواقع عنده و نقله  
 بعینت لا یمکن المنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمین القلوب  
 علی رجوب وجود الحق وحدانیتة و نزهتة و من لم یؤمن بوجوب  
 وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیتة فهو مشرک حقیقی  
 و من لم یؤمن بنزهتة من جمیع ما یطعن به الیمن فهو ظالم

حقیقی آنه ینحسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه و الظلم و فح الشیعی فی  
غیر مرفعه و لذلك لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی  
الظّٰلِمِیْنَ سبحانه و تعالیٰ عما یصفه به الجاهلون فصل بانحسب  
چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعی کیشی افتاد و  
بخطرات آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج  
گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوائل این  
ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام و لیکن از آن مقام  
بگذشت یعنی چون از بدایت و رحط مقام مکاشفه در گذشت و  
بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهار من الشمس معلوم شد و  
در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست  
پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر  
باخر رسیده دریغ باشد که در بدائت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را  
بجوزی و سوزی چند بفرینند تا بمکتب روند به معارفی چنان که  
چون خرف باشد باز مانند و اکثر آیات بیانات قرآن را جهت  
آیتی چند معدود متشابه تاریل کنند چنانکه آیت محکم این آیه  
است که - قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ یوحٰی اَلِیَّ اِنَّمَا اَیُّکُمْ اِلٰهُ وَّاحِدٌ  
و اخواتها - این را تاریل کنند - وَ مَا رَمِیْتَ اِذْ رَمِیْتَ وَاِنَّ اِلٰهَ  
رَبِّیْ - را مقددا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت  
رسول صلی الله علیه و اله و سلم را بدانند فرموده است چنانکه  
باهشاهی که مقرب را بملکی فرستد گوید که دست او دست من  
است و زبان او زبان من است و شیخ نیز که مریدی را بارشاد قومی  
فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست عرض  
آنکه از آیت - اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی الظّٰلِمِیْنَ - فاعل شدن و از آیت -

لَنْ الشَّيْطَانُ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوا عَدُوًّا أَوْ امْنَالَهَا - اعراض کردن و تمسک  
 بآیت - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - کردن و ندانستن که مراد آن  
 است که - هُوَ الْأَوَّلُ الْأَزْمِيُّ لِيَذْتَهِيَ إِلَيْهِ سِلْسِلَةُ الْاِحْتِيَاجِ فِي الرَّجْعِ فَضْلًا  
 مِنْ شَيْءٍ آخِرٍ وَهُوَ الْآخِرُ الْاَبْدِيُّ بَاقٍ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَهُوَ الظَّاهِرُ فِي  
 اِنَارَةِ الظَّاهِرَةِ بِسَبَبِ اَفْعَالِهِ الْاِصْدَارَةِ عَنْ صِفَاتِهِ الثَّابِتَةِ لِنَفْسِهِ وَهُوَ الْبَاطِنُ  
 فِي ذَاتِهِ لَا تَدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَلَا يَعْرِفُ ذَاتَهُ إِلَّا هُوَ وَقَدْ صَحَّ عَنِ الذَّهَبِيِّ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ كُلُّ الْاِنْسَانِ فِي ذَاتِ اللَّهِ حَقِيقٌ  
 أَيْ فِي مَعْرِفَةِ ذَاتِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَلا تَتَفَكَّرُوا فِي  
 ذَاتِ اللَّهِ - باز آمدیم بر سر سخن چون در وسط مقام مکشفه مثل آن  
 معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آید و آن آن بود که  
 حق در صورت درینائی در نظر در آمد که بصفات موجبی  
 و مثبتی و ماحی منصف است و دوائر مخلوقات بعضی وسیع  
 و بعضی ضیق ندم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دائره  
 و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تا آن ایشان از ضیق دایره و  
 انحراف و بصفات مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفات ماحی  
 بعضی را محو میکند و بصفات موجبی باز دوائر را بتجدید پیدا  
 میکند تا چون در نهایت مقام مکشفه نهادم باد حق الیقین و زبد  
 و شرفهای معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمره حق الیقین از غلاف  
 عین الیقین بپوشان آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق  
 واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین بدایه مقام مکشفه  
 و عین الیقین بوسط مقام مکشفه و حق الیقین بفرایه مقام مکشفه و  
 حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی -  
 وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - بقطب درجات مقام مکشفه تعلق دارد

و هر که باینجا رسد هر چه گوید من جمیع الرجوع مطبق واقع باشد و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه هیچان است بلکه او در هشتادم مقام افتاده - آخر المقامات المائة العبودية و هو عود العبد الى بداية حاله من حيث الولاية المقنوح وادها دایرا مع الحق في شيدون تجلياته تماذا - از جنید پرسیدند که - ما نهاية هذا الامر قال الرجوع الى البداية - ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیه بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدتها بمانده یکی این است • شعر •

این من نه منم اگر منی هست توئی

در دربر من پیرهنی هست توئی

در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان

وز زانکه مرا جان دثنی هست توئی

و در آن مقام حلول کفر می نمود و اتحاد توحید گفته بودم • شعر •

انا من اهدى ومن اهدى انا • ليس في المرأة شيى غيرنا

قد سهى انخذشد انى انشدده • ونحن روحان حللنا بدنا

اثبت الشركة شركا واضحا • كل من فرق فرقا بيننا

لا اذويه و لا اذكسه • ان ذكرى و ندائى يا انا

الى آخره - بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط

محض بود - الرجوع الى الحق خير من التماذي في الباطل - برخواندم

ای عزیز تو نیز افتدا بهمین من کو چون نظر بر قول خدایتع الى افتدا

که - و لا تضربوا لله الامثال - بکلی مسحو ان مثال کردم و السلام •

۵۰۵ شیخ نورالدین عبد الرحمن المصرى رحمه الله دى بسیار

بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بوده و در دیار مصر

توبیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در  
 اوائل ارادت صوید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن  
 شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کار توبیتش  
 یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آن زمان  
 که شیخ جمال الدین یوسف نوزانی بمصر رسیده در صحبت وی  
 بکمتر از بیست روزگاری تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده  
 و در اجازت ویرا برادر نوشته زیرا که ویرا معمور بوده و نسبت شیخ  
 جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و  
 دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ  
 نور الدین عبدالصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم \*

۵۰۶ شیخ زین الدین ابوبکر التتوایی قدس سره خدمت خواجہ سعید  
 یار ساقدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین  
 نوشته است که - ذو العلم الدامع والعمل الراوع ملاذ التجمہور شفاد الصدور  
 صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام الحنفیة قانع اضایل البدعة ناهج  
 مدهج التبتیة سائلک مسائلک الشریعة والطریقة الداعی الی الله  
 سبحانه عنی طرفہ الیقین سیدنا و مولانا زین الملہ و الدین - وی جامع  
 بوده است میان علوم ظہری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت  
 بر جادہ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان  
 ایظائفہ اینست یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین  
 عبدالرحمن مصریست و شیخ نور الدین عبدالرحمن بعد از کمال  
 تردمت و بلوغ وی بمرتبت تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین  
 نوشته است و ثبت کرده که - لما استحق الخلوۃ و قبول الواردات الغیبیة  
 و الفتوحات استخرت الله تعالی واخلىه خلوتی المعهودة وهي سبعة ایام

من الله تعالى فيها علي بما من بفضله ففتح الله عليه ابواب المواهب  
 من عنده في ليلة الرابعة وازداد في الترقيات في درجات المقامات  
 الى مقام حقيقة التوحيد و انحلست منه قيود النفرقة في شهود  
 اجمع قبل اتمام الايام السبعة ثم في اتمامها ظهر له لوازم التوحيد  
 الحقيقي الذاتي المشار اليه على لسان اهل الحقيقة بجمع اجمع  
 و هو لقوة استمداده بعد في الترقى و الزيادة و اني عاى رجاء من الله  
 ان ياخذ منه اليه تماما و ببقية بقاء دواى و يجعله للمتقين  
 اماما . دى فرموده كه اجازتى كه شيخ نور الدين عبد الرحمن  
 نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند اجازت  
 من نمائده بعد از مدتی مدید كه از خراسان بجانب مصر  
 معارفت واقع شد و خدمت شيخ از دنیا رفته بود بخلوتخانه دى  
 در آمدم در آنجا اجازت خود را يابتم بى تفاوت مگر بخرنى چنده  
 با وجود آنكه آن خاور خانه مضبوط نبود و در آن كشاده مى بود  
 نمیدانم كه آن مسوده اصل بود كه اجازت مرا از آنجا نوشته بود  
 يا خود بنور ولایت دانسته بود كه اجازت من فوت شده و آنجا  
 معارفت خواهم كرد آنرا نائبا برامى من نوشته بود و گذاشته و بمر تقدير  
 بقاءى آن بعد از مدتی مدید در خلوتى چنانكه مذکور شد محض  
 كرامت بود . وهم دى فرموده است كه چون از مصر مى آمدم و ببغداد  
 رسيدم طاقيه كه شيخ نور الدين عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر  
 ديگر اكبر از مشايخ رسیده بود همراه داشتم با بىرتاج گيلاني اتذوق  
 ملاقات افتاد آن طاقيه را از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی  
 باشد بوى دادم شب در واقعه دیدم كه آن طاقيه پيش من استغانه  
 میدند و بزرگانى را كه بر سر ایشان رسیده بود مى شمرد و مىگوید كه

من مرحر فلان و فلان رسیده ام حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب  
 خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب  
 وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در حرابات است و بشرب خمر مشغول  
 است با آنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است با آنخانه در آمدیم مست  
 افتاده بود و طاقیه بر سر وی صاحب من مرا گفت تو بیرون رو  
 که من طاقیه را بدارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت  
 و در خانه را بر بالای وی بخت و پدش من آورد گویند که در آخر حیات  
 ویرا واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه از خوردن غایب بود و چون  
 ویرا از غیبت ان باز آوردند قریب بیگسال خاموشی بر وی غایب بود  
 و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در  
 هیچ جا دیده که جذبی چنان مذکور شده باشد که جذبات پی در پی  
 گردد و املا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که اینمعنی را  
 در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از سرپندان کار کرده و از  
 خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آواز زد  
 بدان میگردد و بدرس و مطالعه فصوص اشتغال می نمود بخط وی  
 دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت  
 یزاه صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده  
 بود در درویش آباد درخاوت بودم که آنحضرت را در خواب دیدم  
 پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال صلی الله  
 علیه و آله و سلم قل كما كتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول  
 فی الوجود قال صلی الله علیه و آله و سلم اما تراه یقول الوجود  
 فی التقدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و آله  
 و سلم انت آله و انت مالوه انت آله بظهور الصفات الالهية

فیک و مظهریتک للابوئیه و انت مالیه لخصرک و تمینک  
و خالقیتک و هو علی ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله  
تعالی لیلة الاحد الثانی من شوال سنة [ ۸۳۸ ] ثمان و ثلثین  
و ثمانمائة - اول ویرا در قریه صالحین دفن کردند و از آنجا بدروش آباد  
نقل فرمودند و از دروش آباد بجوار عیدگاه هرات و حالا بر سر  
مزار متبرک وی عمارت عالی ساخته اند و چندان معمور و مردم  
نشین شده که نماز جمعه میگذارند •

۵۰۷ امیر قوام الدین سبختانی رحمه الله تعالی وی در بدایت  
حال از شرکاء قریه سبخان خوف بود و نسخه جمع و خرچ و توجیه  
و تحقیق آن قریه بعد از وی بود و وی می نوشته ناگاه ویرا جذب  
رسیده از هرچه دران بود بیرون آمده و بسارک راه آخرت مشغول  
شده و میگوید که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود و هرکس که  
کاغذی بیاوردی ویرا کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن  
نام آنکس بران کاغذ نوشتی و میان طالبان تربیت نگاه داشتی بهمان  
ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی در مجالس معارف  
بسیار گفتی میفرموده است که موسی علیه السلام مرا کلمه شربت  
داده است این گویائی من از آنست ویرا اشعار بسیار است و  
بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته است و کتابی  
تصنیف کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده  
با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات  
واقع است خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سبختانی روح الله  
تعالی روحه رفتی که در مقام خوف بود مکتوبی باین فقیر نوشته  
بوزه در اول مکتوب این بیت نوشته بود •  
• شعر •



هرگز ازیں نیت غیر شین بود • غین اگر نیت فوراً این بود  
وقت بران داشت تا در جواب او این ایدت نوشته آمد • شعر •  
غین در پیش عین شین بود • زین اگر نیت بیم زین بود

یعنی حجاب رفیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین  
باقیست خوف حجاب بود هر که زانی نشد خوف آنست که باز  
بواسطه بشریت در حجاب افتد - نعوذ بالله منها • شعر •

شریت وحدت علی الاطلاق • گریود بانوام زین بود •

وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات - من حیث هی - باشد و مشاهده  
و حدتی که در ضمن تجایدات صفات باشد مفید بمعانی آن صفات  
بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شریت  
مارة الحیوة بانوام بود و تمامی مشاهده این وحدت بآن باشد که  
عارف از مشاهده وحدتیکه در ضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد  
انگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و درین مشاهده اذینیت  
برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ابهام تنبیه قوام  
مفهوم میشود • شعر •

مشرب موسوی اگر چه علی است • در شهود حبیب غین بود  
او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسه شربت داده و این  
گویی مرا ازن پیدا شد تنبیه او نموده آمد که اگر چه این مشرب  
بلند است اما در مشاهده حبیب الله صلوات الله علیه حجاب  
است هر که میخواهد که از مشرب حبیب بانصیب باشد در فضای  
خون سعی باید نمود • شعر •

وادی ایمن قدم خواهی • در عدم غیر فرض عین بود •  
موسی علیه السلام و الصلوات چون بودی ایمن رسید از همه غمها

خلاص یافت هر که میخواند که معنی قدم که همچو ادبی ایمن

است در باید در نیستی سعی باید نمود • شعر •

رازدن معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت و حین بود

طریقه از این بود که در مجالس سخن گفتی و این معنی را فضیلتی

میدانست تزییه او نموده آمد که این فضیلت متضمن زیادت

حجابست و خدمت شیخ رحمه الله تعالی ازین مقوله ابیات با شرح

معانی آن از بست بیت زیاد ایران کرده اند و طلب اختصار را

برین اقتصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات

امیر قوام الدین گفته است • شعر •

امیر تارک سالت قوام ملت و دین

که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود

بسال هفصد و سی و چهار میلادش

بمسالغ روزه و آغاز عید عالم بود

شب مفارقتش بر شهر هفصد و بیست

در اقتضای قضا پنجم شب مقدم بود

۵۰۸ خواجه شمس الدین محمد لکوسوی الجامی رحمه الله

تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد

الجامی الزامقی است قدس الله تعالی سره و خرقه حضرت شیخ که

میگریزند همان خرقه است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بوی

رسیده بود و در گریبان آن وصله از پیراهن حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم موجود است از میان همه اولاد بخاواده ایشان رسیده

جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در اوران صبح شام و ذکر چهار

بر طریقه خدمت شیخ زین الدین میرفت و بصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بمیدار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا  
 جذبہ رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها  
 از وی فوت شده میفرمود که در آن جذبہ مشائخ وقت چون شیخ  
 زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح حال من بر من  
 ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم و شیخ زین الدین بر مینت  
 من می نشست و تعالی میکرد و ازان آدزی می آمد چنانکه  
 حاجان پابه را از بنده دانه جدا کنند این ذکر چهار آن آراز است  
 که بمن رسیده است وی فرمود که بعد ازان شیخ الاحلام احمد قدس  
 الله تعالی مره در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزگوار وی است  
 بر من ظاهر شدند و نفس مبارک خود بر من دمید فی الحال بهوش  
 باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای نوبت مشغول شدم  
 مصنفات شیخ محی الدین بن العزبی را معتقد بود و مسئله توحید را  
 موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور علمای ظاهر  
 چنان بیانی می فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی بود  
 و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشائخ بقیامت  
 نیز فهم بود باندک توجهی معانی بودی فریض می شد که بعد  
 از تامل بحیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین  
 کاشغری و مولانا شمس الدین محمد احمد و مولانا جلال الدین ابو یزید  
 بورانی و غیر ایشان از عزیزانیکه در آن وقت بودند بهجاس وی  
 حاضر می شدند و معارف و لطایف و برا استحسن میکردند و هر  
 اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهایی  
 بسیار میزد و اثر آن همه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات  
 مردمان را در صورت غالیه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت

که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود بآن باز میگردند و بکدر کس را نام می برد و میگفت که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سکن چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتنی آفرای اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی - توفی رحمه الله تعالی ضحوة يوم السبت السادس و العشرون من جمادى الاول سنة [ ۸۶۳ ] ثلاث و مقبن و ثمانمائة - در تاریخ وفات وی گفته اند • شعر •  
 شیخ اکمل قدره کمال که بود • اهل صورت را بمعنی رهنمون  
 خواجه شمس الدین محمد کزتمش • آسمان پوشید دلق نیل گون  
 ساخت جادر ساحت قدس قدم • خیمه زد از خطه امکن برون  
 چرخ درون یک پایه قدرش بود • سال تاریخش پیرس از چرخ درون  
 و قبر وی در حوالی مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکه  
 فقیه ابو یزید مرغزی رحمه الله تعالی •

۵۰۹ مولانا زین الدین ابو بکر تائیدی قدس سره وی در علوم  
 ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطه ورزش شریعت  
 و مذاهبت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح شده بوده است  
 و احوال و مقامات عالیة ارباب ولایت مدرس گشته و وی بحقیقت  
 آردیسی بوده و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد الدامقی  
 الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربیت مقدمه  
 وی بسیار می کرده است چنین گویند که بعد ازان که خدمت  
 مولانا مدتی بر ریاضت و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس  
 سره بروی ظاهر شد و گفت که خدا تعالی داروی درد تو در شفاخانه  
 ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای